ونفس وّ ماسوّیها فالهمها فجورها وتقویها

بفضل خلاق زمین و زمان درین اوان مسرت اقتران کتاب لاجواب

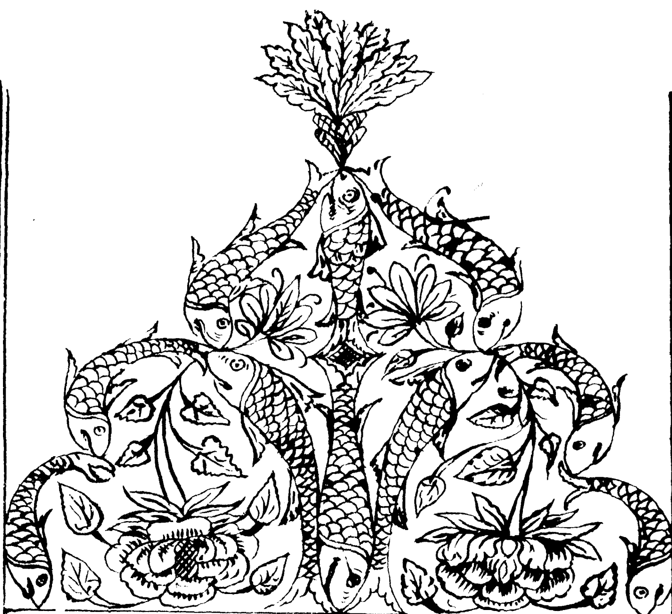


مسمّی به

مباحثه بین النفس والعقل

در بلده کلکته بتاریخ بست و نهم ۲۹ ربیع الثانی سنه ۱۲۹۱ هجری

در مطبع سلطانی اهتمام خانه زاد رئیس الدوله زیور طبع آراست



بسم الله الرحمن الرحیم

دیباجهٔ کتاب مباحثه بین النفس و العقل در حمد حضرت کردگار عز اسمه

بنام خداوند جان آفرین | فرازندهٔ اوج چرخ برین

برآرندهٔ کوه و صحرا و آب | درآرندهٔ نافهٔ مشکناب

نضارت دهٔ گلشن و جهان
عیان در نهان و نهان در عیان

فلک ساز غبرا زمین ساز چرخ
سکوت و خموشی هم آواز چرخ

گران ساز پست و بلند حجر
مهیّا کن برگ و بار و ثمر

نمایش دهٔ شمس و بدر منیر
صفائی دهٔ تار پود حریر

مجلّی کن زهرهٔ و مشتری
تماشا دهٔ روی خشک و تری

محبّت دهٔ قلب عاشق بعشق
زیاده کن جلب عاشق بعشق

سزاوار حمد زمین و زمان
تو محبوب احمد شدی در جهان

محمّد حبیب از برای تو شد
که محمود هر یک ادای تو شد

تو از نام خود یاد کردی ورا
محمّد شده احمد و مصطفی

بذات تو کس نیست حاشا شریک
توئی خالق واحدهٔ لاشریک

کسی نیست جز ذات تو نزد تو
همه جا توئی هرچه خواهی بگو

زبان هست لاکن توئی بیدهان ‌ ‌ دهان گر نشد چیست جائی زبان

زبانت ز قدرت دهانت زبان ‌ ‌ دهانت ز قدرت زبانت دهان

ز کن دو جهان را برافراشتی ‌ ‌ نهان و عیان را برافراشتی

ادیب تو حکم تو در دو جهان ‌ ‌ سر مرسلان جنبش خوش زانشان

لسانت ز دنیا و دنیا لسان ‌ ‌ توئی حاکم و مالک و غیب‌دان

به بلبل تو دادی خوش آوازرا ‌ ‌ قفس تن شده مایهٔ نازرا

نمودی پی گل رخ عندلیب ‌ ‌ سر سرو و قمری بحمدت خطیب

نهالان ز ریوش از روی تو ‌ ‌ دل باغبانان ز ابروی تو

نداری تو ابرو مگر روی عدل ‌ ‌ کن ابروی قدرت اگر سوی عدل

بیکبار جانها ز تن ها روند ‌ ‌ چو مرغان وحشی بصحرا دوند

جهاندار را مالکا بی نیاز ‌ ‌ شها شهریارا سر حرص و آز

زعفریت دادی پری را جمال — زجور اشده جانِ اهم وصال

ز انسان خطاها فراموش ساز — مخاطب ز نسیان بهوش ساز

توئی رهبرِ خضر و الیاس و چرخ — مُسکّن کُنِ پائو وسواس و چرخ

ستایش ترا و ثنایش ترا — کُجا آن که گویم بجالیش ترا

تو حامد خودی بهرِ خود ای حمید — مُحمّد ترا هست عبدِ رشید

لک و بست و چار الف پیغمبران — محامد برائی تو بودند آن

رگِ گُل بخونِ عنادل سرشت — بسودائی دُنیا رگِ دل سرشت

کمیتِ قلم را تو دادی عنان — بجولانگهِ حمد کردی روان

دواتِ شبِ زلف سودا شدی — مداد سرِ موئے حورا شدی

نیستانِ اذهان را ضیغمی — بشیران بدادی سرِ بُزدلی

بانهار جاری تو سوجِ روان — بروئی زمین وزن کوهِ گران

بصحرای محشر رخ آفتاب — بدریای شب کشتی ماهتاب

بگیتی جهاندار و جان جهان — سر پاکبازان و تاج شهان

قمروار خوروار افلاک وار — ضیابخش پروین و مه کردگار

قمر خور ضیا بیز از نور تو — دل انس و جان بیت معمور تو

سحر ذاکر اسم اقدس مدام — ملک وقت شب پاسبان عوام

ستاره بهر ضو ستایش نما — شجر از لب برگها پر ثنا

یم از موجها حامد ذات پاک — لب مرسلان پر ز روحی فداک

ز رخ ذره روشن ز الطاف تو — لب قدسیان جمله وصّاف تو

دد و دام مشمول عدل و پند — ز بد دیده نی بند چشم سپند

نوازل محرک از احکام او — دلان را خبر هم ز اعلام او

بتان را ز حکمش تشدّد مدام — جدا موم از آبگین وقت شام

سحاب کرم ساقی نامدار | بشمع رخش مهر پروانه وار
گلستان ز الطاف او پر ثمر | سر دست امید شاخ شجر
گل یاسمن نسترن لاله زار | برنگینی ذات او پر بهار
سفینه بسینه شناور مدام | یم و کوه وصّاف او صبح و شام
بهر معدن و مخزن و موج آب | بهر مرد و زن بچّه و شیخ و شاب
حمایت ز او میرسد هر زمان | سر شاه راهش رخ کهکشان
بدنبال جاندار و هر مرز و بوم | عطایش بسامی نماید هجوم
زند را را بر کرم سایه دار | جدا میشود رنگ و بو از بهار
ز بتخانهٔ لب دُر شاهوار | ورا می نماید ستایش هزار
حنا خون دل بهر او ریخته | شکر از لب شیر آمیخته
صدف در صفت دست مرجان شده | گل لاله خار مغیلان شده

به پیشش سر مور کوه و جهان — رخ میل سرمه سر کهکشان

متانت ز حسن گرانمایه اش — نشد مثل لاک عرش هم پایه اش

فزون از ذکاء و خرد ذات اوست — وجود دو عالم کرامات اوست

سپاس گران مر ترا بی نیاز — چه گویند دانند ابنائی راز

حبیب تو دانست ذات ترا — ولی میشناسد صفات ترا

کجا کلک خشک و کجا ذات تر — تو خود دو جهان را نمودی خبر

گرامی سر جز تو یکتای پاک — دریدی ز پنجه گریبان خاک

ورا صورت بندگان ساختی — کشیدی فرستادی بشناختی

ولی جاهلان شیاطین نما — ندیدند کارے تو اے کبریا

با آتش نجاک و با آب و هوا — سعادات دادی توای کبریا

بدانا دل و زیرک و ناتوان — با ذهان باطل العقل گران

مقابله بین النفس و العقل

به دریوزه گر پادشاه و فقیر — به سائل به زائر به پوچ و امیر

بزُنّار داران بی اعتبار — بکُفّار ایران و مغرب دیار

بفرخنده رویان غلمان منش — تو دادی پی جلب نیا کشش

خدایا تویی توشهٔ آخرت — گمانم همین می نُماید برت

در رزق بر من گشاده بدار — بده جان و دل را جمال قرار

بدنیا مراده تو رزق حلال — مکن کشور صبر را پایمال

ز بی اعتباری رها کُن مرا — مریض جفا ام دوا کُن مرا

بلطف و عنایت سرافراز کن — در رزق بر روی من باز کن

خطاهای الحال و پیشین من — بکن عفو ای رَبّ پی دین من

هُمای عطا بر سرم کُن رها — بکن محو از لوح جرم و خطا

گنهگار و امیدوار آمدم — بدرگاه تو شرمسار آمدم

بدی از من و نیکی باید ترا | خطا کرده ام رحم شاید ترا

ز حسن عطا عشق دل تازه دار | صدائی و عایم خوش آوازه دار

ترقی بده در ثبات دلم | بکن چرب از رحم مشت گلم

بدارای بختم حکومت رسان | به ملبوس و رختم عنایت رسان

نمودی سلیمان سر مور را | بدادی رخ روشنی کور را

به آبا و اجداد من ای کریم | رساندی زر و سلطنت با نعیم

بنده سال این خسته جان بی شعور | نموده ز فضل تو حلم و غرور

ولی نوزده سال این نیم جان | رسانید خود را به امتحان

کجا آمد فیض باد و داد و د | کجا حاصل یک لک و روز بد

دریغا که عمرم به پنجه رسید | مگر از در تو نیم نا امید

اگر زنده صد باره و مردا کنی | دهی آن دهی آن دهی آن دهی

شده لفظ لا تقنطوا از ستم — وگرنه عجب هست من گر زیم

زاکسار دختر و پسر از قفا — نموده است هر کس بُن موشنا

که فضل تو بر حال درویش ماند — بدن مُندمل لیکه دل ریش ماند

که این دختران و کنیزان تو — غلامان و قائم اسیران تو

چگونه پیِ زوج و زوجه روند — درین بی زری منعقد چون شوند

شب و روز هر سه جوان میشوند — ز پرده ببالا عیان میشوند

ز هر سو صداهای غم مادران — پی دختران می نمایند آن

که بار گران را سبک جلد کن — شما این و آنرا سبک جلد کن

سوای خموشی ندارم زبان — چگویم جواب سوال گران

همین مید هم زوجه ها را جواب — که میداند احوال ربّ شباب

بلطفش چو دیدند این زوسال — همان رب نماید به جفتان وصال

غرض عرض این بندهٔ خاکسار | همین است ای ربّ لیل و نهار

که پیش نگاهم بخانه روند | عنایت نما زر که جفت آن شوند

بکن عزم تم بیش در همرهان | نمانم به ساحل روان و دوان

زاقبال مهدیؑ بجاهِ رسولؐ | برائی علیؑ بهرِ فقرِ بتولؑ

بجاه حسینؑ و حسنؑ شاهدین | به عابدؑ به باقرؑ بجعفرؑ حزین

بموسی ز بهرِ رضا و تقیؑ | پئ عسکری بهر حضرت نقیؑ

رخِ بی زری را زمن دور کن | به طبل و علم نام مشهور کن

به تاج و نگین مشتهر کن مرا | بن چتر سر را جمالِ هما

در آیند گردن کشانِ زمین | زپا فرق کرده زبان و جبین

رسد صحتِ خوش به اعضائی من | سیه خانه ام را نمائی چمن

هوائی طرب بر دل و جان من | وزد و زده مثلِ سحابِ چمن

زبرقِ فلاکت امان خواه ام — تو کوهِ عطا من پرِ کاه ام

زیاده نمی خواهم ای بی نیاز — مگر آن قدر تا شوم پا دراز

کُشایم نه این دست پیش دگر — ید الله رسد بهرِ امداد گر

بکلکتهٔ ایمان من زنده دار — رسد تا نه آئینه گرد و غُبار

به عشقِ محمّد دِلم ریش دار — به تدبیرِ حالم رُخِ خویش دار

به لوحِ مزارم تجلّی نما — بجانِ نزارم تشفّی نما

بوقتِ دگر عقل راده قرار — بیاید برم شاهِ دُلدُل سوار

چو این جامهٔ عاریت رانهم — بکن پاک رُوحم ز لُطف و کرم

پیِ غسل من آب پاک و حلال — مهیّا کُن ای خالقِ قیل و قال

فشارِ لحد را ز من کم بکن — کرم بهر این زار بیهم بکن

جوابِ ملک را دهم زود تر — نچسپند لب خم نگردد کمر

کنی

تو آن وقت بدچاره سازی کنی | ز رحم بصد لطف بازی کنی

زتاریکی قبر یابم نجات | بکن رحم خود خالق کائنات

امامان اثنا عشر بهر من | نمایند ور مد قسم یک چمن

یکی غرفه از سمت جنت شتاب | بروئیم کنی باز ای خوش خطاب

به محشر نه رسوا کنی جامه ام | گواه سخن باد این خامه ام

ز پل بگذرم من چو باد صبا | بجنّت رسم زود مثل هوا

لوای علی سایه بر من کند | ستم کش ز نودی به جنت رود

شرر های دوزخ نه بر من رسند | نه اعضای بد در جهنّم روند

به خوش حالی و خرّمی ده نعیم | ز چشمان نه بینم جمال جحیم

سبک ساز میزان اعمال من | به خوش کار آمیز و احوال من

فراخی عنایت بکن در لحد | که هستی احد لم یلد با صمد

منم آنکه کردم گناه کبیر — منم آنکه در معرفت ام صغیر

منم آنکه هر دم نمودم گُناه — منم آنکه هستم بحال تباه

منم آنکه از ترس خواندم نماز — منم آنکه هستم بصد حرص و آز

منم آنکه از بیم صائم شدم — منم آنکه مغرور دائم شدم

منم آنکه ده سال کردم نه عدل — کجا ماضی الحال کردم نه عدل

چه صوم تمنّا نماز ضعیف — چه عصیان جلی ور چه زهد خفیف

چه راه عزو رو چه کار ذلیل — چه عدل و چه حلم زبون بی دلیل

اگر خیر کردم بصد پیچ و تاب — پی حرص جنّت نه بهر ثواب

اگر بی طمع یک نفس هم زنم — یقین است فوراً بجنّت روم

وساوس مگر کی امان میدهند — بامر یقینی گمان میدهند

در نعت حضرت خیر البشر افسر فرق سپهر هفت پیکر

رسولِ مقبول صلّی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ

سزد گر ثنائی محمّد کنم | مناسب کہ تعریف بیحد کنم
رسولِ کریم و شفیعِ امم | مہ چرخ رفعت شہ ذی ہمم
حبیبِ خدا باعثِ کاف و نون | ترحّم کُنِ حال بیک و زبون
سرِ تاج اقبال لُطفِ خدا | تجلّی دہِ آیۂ انّما
سزاوار نعتِ گران نیک بخت | مُطلّا نمائی سرِ تاج و تخت
نبیؐ کریم و رسولِ خدا | دُرِ بی بہا لعلِ فرقِ ہُدا
رسالت مآب و سرِ چرخ دین | زرِ خالصِ چترِ عرشِ برین
سرِ منبرِ نو راشرف ز نور | زانجیل و توریت و فرقان زبور
مخاطب بہ لولاک حبل المتین | سرِ مرسلانِ زمان و زمین
مُصقّل نمائی دلِ مشرکان | مُصفّا کُنِ گرد زوئی تبان

یگانه در تاج فرقِ زمن | رُخِ تیغ وحدت بهارِ چمن
جمالِ سریرِ دُو عالم ادیب | خداوندِ ارض و سما خوش‌خطیب
بغربت کبوتر بجنگاه شیر | بعظمت هُمای و بصورت دلیر
بحُسنِ جوانش سرِ چرخ پیر | به زانو رسیده ز ضعفِ کثیر
نه هم پنجه‌اش باز گیتی شده | نه کس مثلِ او ساز گیتی شده
سحابِ کرم در جهان آب پاش | جُدا از رسولان تراش و خراش
حَسینانِ عالم زلیخای حُسن | ز یوسف کشیده نمک جای حُسن
به ایوب صبرِ گران مایه داد | به تختِ سلیمان سرِ پایه داد
رها کرد یعقوب را از فراق | به الحانِ داؤد داده مَذاق
نگهبانِ یونس شده در شکم | رسیده شده چشمِ مریم چو نَم
به عیسیٰ طریقِ دوا فاش کرد | زبان بهرِ موسیٰ عطا پاش کرد

براهیم را قائم دین نمود　　به ملعون ابلیس نفرین نمود

سماعیل را از فدا باز داشت　　مگر سبط خود را بجایش گماشت

عزائیل را در شکنجه نمود　　رُخ رنج از اهل دین در ربود

دو عالم تماشای هر وقت او　　صباح و مساجای هر وقت او

بدنیا رخِ بندگی برنتافت　　ز درگاهِ حق خلعتِ خاص یافت

بگیتی سرافراز و سلطان شده　　خداوند بهر بنی جان شده

ز دریای رحمت جوی برفشاند　　غریق رجا را بساحل رساند

شده رهبرِ خضر در دشت یاس　　به الیاس بُد وقت بیم و هراس

به لقمان آموخت ایمان را　　مکفّل شده جان و حیوان را

پیِ سدِّ اسکندر او دست داد　　طریق عدالت بهم بست داد

بانگشت آدم همین نور بود　　همین نور در مشعل طُور بود

پی شیث بوده شبیهه کرم
فروغ قمر داغ قلب درم

به ادریس هم جامهٔ حسن دوخت
شب افروزی خود پرستان بسوخت

عبادت مطیع و سعادت قرین
شجاعت کنیز و سخاوت قرین

بموسائیان ریخت رنگ ظفر
به عیسائیان کرد طرز دگر

زمین و زمان روشن از نور او
پر از مهر ها بیت معمور او

مه و مهر و چرخ برین نجم و عرش
ثری تا سما از فلک تا به فرش

همه بر رضای جناب وی اند
بدریا ستاره حباب وی اند

دد و دام و صحرا و کوه و هوا
مسخر نمود آن شه انبیا

خوش اقبال و بدکار و فرخ نژاد
سحاب و یم و کشتی و برق و باد

همه تابع حکم پاک وی اند
بزیر قدمهاش خاک وی اند

سپهر برین اوج ایوان او
فزون از همه مرسلان شان او

نقیبش بدنیا و دین جبرئیل — بخوف و رجا ذات خالق کفیل

به کوثر به جنّت به نهرِ لبن — ورا کرد مختار ربِّ زمن

به دُنیا و عقبا و برزخ قیام — ورا داد احکام ربِّ انام

شبِ قدر ممزوج از ریش پاک — مه و مهر از عارضِ تابناک

ز فرقِ مبارک سیه بیت حق — ز نورِ جبین حُسنِ ربّ الفلق

ز ابروی پیوسته اش تیغ خم — دو کشتی و یا نردبان کرم

ز چشمِ کُشاده خجل آهوان — ز محراب ابروش ناقص کمان

مژه نیزه گر مردمک نیزه دار — سوادِ عیون رشکِ مُشکِ تتار

بیاضش بسانِ سحر جلوه گر — به بینی که بینی نشانِ قمر

لب و رنگ و رخسار و دندان و دوش — تو گوئی رُخِ یوسفِ حُسن پوش

زبانِ مُبارک لسانِ خدا — لسانِ مُعلّی زبانِ خدا

ذقن زمزم با صفا در جهان | چه غبغبش شد عزیز زمان

سر موی خوش نافهٔ مشکناب | دهن در صدا رشک قند و گلاب

بدوش مدور قسم خور و گو | گرو کرد در عرصه یک را بدو

نه هم پنجه اش گشت دست اسد | ز انگشت نرمهر شد هم عدد

ز سینه مدینه منور شده | لب پر ضیا لعل احمر شده

ز گوش ضیا پوش مه منفعل | سر نرمه گوش جان بهر دل

قدمهای فرخنده عرش برین | پر ید و پریوش شه مه جبین

نثار قدومت سر مسلمین | خوشا بخت های غلامان دین

اثر از دو سو رنگ آمیخته | بیک گوشهٔ چشم ضو ریخته

غبار قدمهای آن شاه دین | پی امتش هست عرش برین

پی عاصیان باعث مغفرت | خدیو جهان دار ضیغم صفت

جهان سایه از مهر الطاف او | بخلد برین صیت انصاف او
شجر از ثمر بار آور شده | زفیض نمو تخم پر زر شده
یم و قلزم و نهر و چاه و سحاب | همه از سر دست او فیضیاب
هیولای صورت جنین و بطون | بفیضان الطاف او سرنگون
ذکور و اناث و سیاه و سفید | پی بخشش خود ازو با امید
بخیل و سخی کور و برنا و پیر | بزنجیر عشقت همیشه اسیر
توان طاقت خود ازو یافته | بدامش ملک بال و پر بافته
به تنصیف مهتاب مشهور او | به شق القمر بود مذکور او
نه مدفوع او جز زمین یافته | همیشه برش ابر پر بافته
نهالان سرسبز دیوار او | نه محتاج دیگر کسی کار او
ادب سایه از تن جدا ساخته | سحاب از سر چتر پرداخته

بظلّ مه و مهر ناید اگر | چگونه فتد سایه ای نامور

نمیداشت سایه تنِ آنجناب | که خود نور بوده رسالتمآب

ببالید تکیه ز هجر رسول | مکان از فراق مکین شد ملول

سخن تازیانه بدستت نمود | که معشوق اسمش بد از تار و پود

بشیر فراوان شده گوسپند | رسیده نه برامِ معبد گزند

بهمراهیش جیش سیارگان | رُخِ پرچمِ لشکرش کهکشان

زمین زیر اقدام از دست کم | خذف بر سرِ دست شکل درم

طلا بو قبیس از نگاهِ کرم | مگر خود مکدر ز روی حشم

عرق عطر خوشبو برای جهان | صدائی حزین بلبل بوستان

فزون از چهل مرد در کار جفت | به الماس طاقت رخ لعل سُفت

سر گنجهای جهان زیر پا | توسل مگر از نماز و دعا

بفرمانِ حق آمد جبرئیل — رسانید حکم از خدای جلیل

که محبوب من پادشاهی تراست — رسولِ منی خوش کلاهی تراست

اگر خواهی اظهارِ ثروت کنی — بشکلِ سلیمان حکومت کنی

نه از قدرِ تو ذرهٔ کم شود — نه ابلاغِ احکام برهم شود

نه باشد به عقبیٰ ثوابِ تو کم — زمین و زمان را کنی گردرم

پسندید محبوب حق فقر را — شده تارکِ لذّتِ اغنیا

بفرمود آنکه شهِ کائنات — که ای جبرئیلِ امین نیک ذات

چکار آید این دارِ ناپایدار — برش نیست روحانیان را قرار

مرا نیست خواهش که بازی کنم — باین بیوفا چاره سازی کنم

همین خواهشِ کبریا بود و بس — که دارِ فنا نیست جای هوس

خوشا مرحبا قاصدِ نامدار — چنین باید ای شاهدِ روزگار

که چون قاصد راه شاهد شود | قدم از یسار و یمین نگذرد

ترا لائق است ای نبی کریم | دهی آب بر روی دُرّ یتیم

شهان جمله پیرو تو تاج شهان | قمر روی تو مشرکان چو کتان

سزاوار اکلیل و افسر توئی | سر کجکلاهان سخنور توئی

منم شرمسار و منم عذرخواه | منم آنکه کردم همیشه گناه

منم آنکه [illegible] دارم بتو | گناهان خود میسپارم بتو

[illegible] بی ثبات | نه از عابدانم نه ام از ثقات

[illegible] از توای دادرس | نظر کن بفریاد اختر و بس

همین بار عصیان بفرق منست | سر سهو و نسیان بفرق منست

نبی رحیمی بده آن گذر | شود جنت و خلد بهرم مقر

حصیرم ز تخت سلیمان بساز | نگهبان من رشک غلمان بساز

باآفاق مشهور غازی شوم — ثنا گوی شاهِ حجازی شوم

شهابی زری رازمن دورکن — زالطاف خوش قلب معمور کن

بساطم زتخت سلیمان نما — خنائی یدم رشک مرجان نما

زقیصر فزون ساز قصرِ مرا — نیاید برم گاه دستِ دغا

به قبر و به برزخ بروزِ قیام — شفاعت بکن ای شه نیکنام

اگرچه نیم قابل قصر خلد — مگر جان بتن مائل [illegible]

به محشر نگهدار ایمان من — رود در کشاکش نه این [illegible]

چه باشد به بخشی اگر مشت خاک — زیاده هوس نیست روحی [illegible]

خموش اختر اشد دعا کارگر — سوی منقبت رخ نما کن نظر

در منقبت شیر کردگار حیدر کرّار غیر فرار علی ابن ابیطالب ؑ

تولای شیر خداهست نور — پئی شیعیان است حور و قصور

وصیِّ نبی شاهِ دُلدل سوار — بنام خدا خاصۀ کردگار

امیرِ اُمم شاهِ روحانیان — وزیرِ کرم آفتابِ جهان

مشبّک کنِ سدِّ اسکندری — جهاندار اشجع سرِ سروری

خلیفه ز رحمان سرِ تخت و تاج — امیرِ عرب خسرو خوش مزاج

خطِ ظلِّ سبحان امینِ جهان — برای درش مهر و مه پاسبان

صنم در صنم کش عیان سازِ دین — غضنفر علی مرتضیٰؑ رازِ دین

جمال ابیطالب و باتراب — زمین عرض گو در سوالِ جواب

دهن انگبین نام یعسوبِ دین — سراج المنیرِ رهِ مسلمین

گلِ گلشنِ عفو مهرِ منیر — پیِ کشتِ امید ابرِ مطیر

اخی بهرِ احمد حبیبِ رسولؐ — امام و وصیّ و خطیبِ رسول

طبیبِ دلِ دردمندانِ غم — حکیمِ مریضانِ بغض و ستم

سفیرِ خدا او رسالت مآب | سفارت از و در جهان فیضیاب
نویسندهٔ وحیِ و تنزیلِ رب | گشایندهٔ باب لطف و طرب
فنای ستم پیشگان در جهان | بقای دلِ شیعیانِ زمان
رخِ شمع قندیل بیت الحرام | حبیبِ پسندیدهٔ ذوالکرام
شرف بخش کون و مکان آفتاب | بتحویل او شمس روی گلاب
قیامت کنیزِ درِ پاکِ او | رخِ حشر یک تار فتراک او
همیشه بدربار او خم سپهر | کمربسته در خدمتش مهر چهر
نقابیکه از روی او سر تافت | گهی بر رخِ مهر منزل نیافت
نگینی که از دست او دور شد | به انگشتِ دنیا سر مور شد
بتاجیکه از دست او شد درست | گهی تا ابد منزلت شد نه سست
به تختیکه او پای عالی نهاد | بساطِ سلیمان نموده بباد

برزمیکه او تیغ برّان کشید — ظفر از دو پا بر سرِ آن دوید

بعیشی که او دادِ شادی بداد — طرب از دو سو بر محافل فتاد

به جشنی که ظلّش رسید آن طرف — ملک از دو جانب کشیدند صف

بجائیکه از حُبّ او گُم شده — بمیدان غم اسپ بی سم شده

ادب هر زمان مثل خدّامِ خاص — هنر را برایش سرِ اختصاص

حیا مانعِ زجر گردن کشان — مطیع او امر رخِ آسمان

پرستار او مهر و مه صبح و شام — یداللہ خیبر شکن خوش مقام

اسیرانِ عشقش به گُلشن نهال — گلِ سرکش از بوی وی چون غزال

سها مهر و ناهید و برجیس و مه — پیِ یادِ حُسنش به بستند ره

به چشمِ ولایش شده مردمک — ولایت مآب و بهارِ فلک

هوادار خیر البشر میر جیش — وزیرِ نبی نیک خواهِ قریش

دُرِ بحرِ جود و یمِ معرفت　　سرِ بابِ عرفان رُخِ منزلت

امامِ جهان شافعِ عاصیان　　شهِ مهربان باعثِ انس و جان

هزبر و اسد شیر و ضرغامِ دین　　ابوالحارث و لیث و حیدر متین

سپهدار و سردار و مشکل‌کشا　　علمدار انصار و نور خدا

سراجِ فلک صفدر نامدار　　ضیائی شبستان یوم القرار

فرازندهٔ دین خیر البشر　　برآرندهٔ مخزن سیم و زر

علیؑ بوالحسن لطف ربِّ مجید　　وصی زوج زهرا امامِ سعید

شکیب دل و طاقت ناتوان　　تحمّل دهِ قالبِ نیم جان

سکونِ دل بسمل و قلبِ غم　　مکان فلک سیر و بابِ کرم

بجائی خدا خود نمایان شده　　شریک نبیؐ دست تابان شده

سخن کبریا کرد از آوازِ او　　بعرش برین بود اندازِ او

به ترس و به بیم و بخوف و هراس | چو ضرغام نر شاه گردون اساس

بخلوت به جلوت بعیش و برنج | به نخل و به گلشن به برگ و ترنج

سرایت نموده است احکام او | پر از باده زهد هر جام او

به بلبل به زاغ و به میش و به شیر | امان میرساند امیر کبیر

به صحرا و کوه و یم و لاله زار | سکون میدهد شاه دلدل سوار

به صحرای محشر بمیدان جنگ | روان است حکم علیؑ بیدرنگ

رسیده شبیهش بعرش برین | ملک زائرانند و روح الامین

نبیؐ لیل معراج بر آسمان | بشیر خدا بر زمین شد عیان

بجای نبیؐ لیل هجرت رسید | ردای مبارک بر خود کشید

تفاخر نمود آن زمان کبریا | بفرمود میکائلؑ و جبرئیلؑ را

که آیا شما هم چنین میکنید | یکی بهر دیگر فدا میشوید

نمودند انکار آن هر دو تا | که ای خالقِ برّ و بحر و هوا

نیاید ز مایان سرِ کار راست | جهاندار را هر ستایش تراست

پس آنوقت فرمود ربِّ انام | نظر ها نمائید بر جایِ کام

به بینید کاین بندهٔ خوش نهاد | بکف سر ولی داده جانرا بباد

روید این زمان بهر حفظِ ویش | رسد تا نه بد چشم مردم برش

بفرمانِ حق آمدند آن زمان | سرافیل و میکال و روحانیان

یکی سمت سر بد یکی سمت پا | یکی مروحه داشت دیگر ردا

همین کلّهٔ اژدرِ بد درید | که صیتش بهر هفت گردون رسید

چه اژدر که میزان بدکار بود | سزا در حقیقت ولی مار بود

چو از بطنِ مادر پسر میرسید | پدر آن پسر پیش او میکشید

حلالی چو اژدر ورا میشناخت | نمیکرد بر ملک جان و هم تاخت

حرامی همانوقت میمرد بیش / که میداشت بر جسم او روی نیش

چو حیدر ز مادر بکعبه رسید / پدر این خلف را سوی آن کشید

یکی دست بالا یکی دست زیر / رسانید بر کلّه اش این دلیر

کشید آنچنان حیدرِ نامدار / که دو گشته آن مار بی ذوالفقار

ازان روز حیدر شده نام پاک / زنازادگان خم ز خوفِ هلاک

بدریای معنی چو غوطه زدم / شده جامهٔ گوهری بر قدم

ندا آمد از درگهِ بی نیاز / که ای والدِ حیدرِ پاک باز

که میزان اعمال حلالا علی است / بد و نیک را امتحانِ جلی است

اگر حبِّ حیدر ندارد بد است / زنازاده بدکار او از حد است

اگر شیعهٔ پاک هست آن پسر / ولای علی کرد بیشک اثر

حلالی همانست کن امتیاز / درِ امتحان بر رخت گشته باز

علیؑ نام اعلی نمود اختیار | مثالش همین است چون دود و نار
نباشد گهی آتش بی دخان | من این پیر معنی نمودم جوان
علی را بنام در شهر ماست | این خدا مالک دو سراست
سرت گردم ای ساقیٔ نهر خلد | تصدق بپایت سر شهر خلد
رسول خدا را وزیر و وصی | همه سرّ مخفی بر شمس منجلی
همای کرم تاج شاهنشهان | علمدار لشکر نشان جهان
کسانیکه با بغض آمیختند | دویدند و دیدند و بگریختند
کف خاک پایت نشان شهی | سر کوی راهت مکان شهی
پیٔ خاطرش رجعت آفتاب | که از مهر کرده سوال و جواب
ز بوبکر شد ممتنع امر حق | ورا داد آیات ربّ الفلق
اگر پاسداری بوبکر بود | نه ضرغام دین امر حق می بود

به آغوش دین پرورش یافته
خدا را ز داد و دهش یافته

به سائل عطا کرد انگشتری
که میداشت در خود سخای نبی

به تدبیر ابواب حلمی رساند
اگر باب زهرا کشاده بماند

به سائل چهل اشتر از کوه داد
سخای جهان را نموده بباد

امامان هم از صلب وی آمدند
دد و دیو را کرد در قعر بند

شمکش بهادر سخی منتخب
بهار عجم شهریار عرب

یلان در جهان تابع نام وی
محوّل بحق جمله احکام وی

به سیلی رخ دیو را زار کرد
گل گلشن کفر را خار کرد

لوای محمد بدستش چو ماه
خور چرخ از مدفنش نور خواه

بهر با ذل و پیر و برنا و زن
ازو میرسد فیض سرّ و علن

عصای ضعیفان و تیغ جوان
پئی حرز اطفال سرّ نهان

شده طوبی از سایه‌اش فیضیاب — عرق بر تنش رشکِ عطر گلاب

هواخواه او جن و دیو و ملک — ثریا زحل مشتری نه فلک

عطارد دبیرِ دبستانِ او — رخِ زهره پابند فرمانِ او

لوائش ز حمد و جمالش ز نور — کنیزان او طعنه زن بهر حور

دو کف را دو عالم نویسم اگر — زبان را ز فرقان نمایم خبر

اگر اصطلاحات لفظی شنو — نمایم پی نام او دل گرو

در از بیست عینِ علی بهرِ عمر — الا از بیست عینِ علی بهرِ عمر

به لامش لعابِ زبان ساختم — به یا یارِ محمود بشناختم

عجب اسم طاهر نظر آمده — ز افلاکیان با خبر آمده

مقدس مُعلّی مشرّف بدین — مذهّب مطلّا دلِ مومنین

کنایه از آن پرچمِ آفتاب — اشاره سوی منزلِ ماهتاب

مرادات عالم ز الطاف او — بدنیا نگنجید انصاف او

ثنایش چگونه رود بر زبان — که او هست ممدوح افلاکیان

امیر امم شافع خاکیان — بر افلاک امید افلاکیان

بخواب و به بیداری روز و شب — بوحدت بکثرت بعیش و طرب

نیم یکنفس غافل از یاد پاک — منم شیعهٔ خاص وحی فداک

ستوده صفات و شهاب کرم — بچرخ برین آفتاب کرم

تو کردی نماز اولین با نبی — نبد حاضر آندم رفیق و شقی

همه کافران و بغاوت شعار — تو بودی مسلمان لیل و نهار

همه بت پرستان ز روز الست — تو بودی به افلاک واحد پرست

شها من اسیر هوائی توام — بدنیا ز دون خاک پائی توام

تخلص نمودم بخود آن چنان — که اختر تخلص شده در جهان

پُر از معصیت هیچکاره غریق
ندامت رفیق و فلاکت شفیق

شها از کرم بر ملالم نگر
بعصیان مبین و بحالم نگر

بروحِ رسولؐ و بصدق بتولؑ
بقتل حسینؑ و بجان ملول

بروحِ حسنؑ بهر آلِ رسولؐ
به اولاد خویش و عیال رسولؐ

که این تیره بخت و سیه روز را
دهی روز و شب جشن نوروز را

دوباره سر هند قائم بکن
حمایت پیِ عیش دائم بکن

سبب تالیف و تصنیف

بیا سامعا پیش رویم نگر
بحالم که تلخی بسویم نگر

بیا سامعا با تو بازی کنم
به احوال خود چاره سازی کنم

بیا سامعا گوش کن حال من
به تلخی رسیدهست احوال من

بیا سامعا سر بہ پایت نہم | شده داغ دل شکلِ داغِ ورم

بنہ سامعا سر بآغوش من | گرانبار غم کرده ہر دوش من

بکن سامعا تکیہ بر بسترم | ز جور فلک درد شد در سرم

بجو رسامعا آتشِ افلاک من | کہ تا زیر پایت رسد خاک من

یکی کوزهٔ آب نزدم بنوش | خدا را باحوالِ من دار گوش

اوده راگہی بوده ام پادشاه | مگر حالا محتاج تاج و کلاه

زاب میرسهم تا بہ کاظم امام | ز مادر بہ شبیرِ گردون مقام

محمد علیشاه بُد جدِّ من | پدر نیز امجد علی خوش وطن

پدر نام من کرد واجد علی | وطن لکهنو مذهبم جعفری

علیؑ را بجید رچو بشناختم | یکی نام عموی خود ساختم

شده بعد عموی من جدِّ من | بہار اوده شہریار زمن

یکی جدِّ غازی بحیدر لقب
که بُد اولین پادشاهِ طرب

سعادت علی خان مدار المهام
وزیر اوده بود گردون مقام

یکی غازی دویم محمد علی
برادر زیک اب شده منجلی

سعادت علیخان پدر راین خلف
زدو سو کشیدند صف هر طرف

یکی بعد دیگر شده پادشاه
اوده را نمودند همشکل ماه

زقبلِ سعادت علیخان وزیر
رخِ آصف الدّوله ماهِ مُنیر

وزارت نموده بصوبه چو ماه
برادر سعادتعلی عدل خواه

زیک اب رسیدند هر دو وزیر
یکی بعد دیگر امیر کبیر

شده بعد آصف سعادت وزیر
که بُد بهر شاه و گدا دستگیر

سرِ نام آری چو لفظِ شجاع
کنم عرض پیشت بکن استماع

چو دوله بگو بعد لفظ شجاع
صدائی خطابش بکن استماع

سعادت و آصف پسرهای اُو | نشستند بر مسندش جای اُو

یکی بعدِ دیگر مدار المهام | اوده را نمودند خوش انتظام

شده قبل دوله پدر بر سریر | که صفدر زبُد اشمس خطابِ وزیر

چو آمیخت صفدر بترکیبِ جنگ | خطابش نمایان شده بیدرنگ

که از پشت ها داشت طبل و علم | به تبریز اجداد وی ذی کرم

یکی جدّ اکبر قرا یوسفش | عراقین خوشبو ز بوئی تنش

پیش شاهِ عالم شده شه بداغ | که دارد ز حُسنش دلِ ماه داغ

حسن با علی میرزا بعدِ آن | شده بهرِ انصاف شاهِ جهان

رسیده پیش ناظر از بهرِ عدل | که با میرزا بود در شهر عدل

پسش بود منصور با میرزا | که او کرد تختِ طلا را جلا

چو عبّاسِ ثانی ز ایران زمین | رسیده پئ قیدِ او خشمگین

مقیّد نموده و تبریز واد ‌‌ همین لک درم بهر زر نقش نهاد

که من بعد ده سال از سلطنت ‌‌ همین می ستانم تحیّر صفت

ز دست شهنشاه انگلنڈ و هند ‌‌ که در قبضه اش هست تا تار و سند

شمال بخود می ربائیم لک ‌‌ شکم گرسنه چشم سوی فلک

ز جدم یکی هست برهان مُلک ‌‌ سیادت پناه و دل و جان مُلک

نسب کاظمی هم حسینی نژاد ‌‌ که او میرسد تا علیؑ خوش نهاد

به سیّ پشت تا شیر حق میرسد ‌‌ ورا او دانیفتد ز ربّ صمد

ازو ساز کردم من از پنج پشت ‌‌ نگهداشت حیدر ز سخت و درشت

چو حالات والد بگفتم تمام ‌‌ کشیدم سوی حال ما در لجام

که هستند آن شهر و روی تمام ‌‌ شهاب از سیادت نمودند نام

به دین و به سیّد نمودم چو ضم ‌‌ نوشتم بصد لطف نام کرم

به توران بُد شیخ عالم پسر — عقیل و فهیم و سخی و ذی هنر

بهارا چو با دین آمیختم — بهم لفظ سیّد برا و ریختم

شهاب فلک را پسر بود این — بزهد و ورع مثل حبل المتین

همه مرشد خاص شاهنشهان — ادیب و کریم و سخی رازدان

بسجاده ها قائم روز و شب — نگهه بر فلک چشمها سوی رب

بگو نام سیّد محمّد امین — لقب کوکنی ماه چرخ برین

پدر بهر قمر الدینخان هست این — شده جدّ او شیخ عالم ببین

چه قمر الدّینخان وزارت مآب — وزیر محمّد شه و رتبه یاب

نبیره از و بُد امام الدّین خان — مثال خور چرخ ماه عیان

حسین الدّینخان پور او نیک بخت — که در خلقش شده وارث تاج و تخت

همین ملکه کشور خوش لقب — مرا والدّ بود با صد طرب

که شد جان بحق او بشهر فرانس — پئ غسل او بود نهرِ فرانس

پسر خوردِ او بُد سکندر بنام — که همراهِ او شد بدار السّلام

شده نوزده سال[19] از هجر تم — که محروم ام از جمالِ کرم

درین ضمن شد قید قلعه نصیب — ز دخت و پسر دور از صد حبیب

چو شد بست[26] و شش ماه در قید و بند — رسیده پئ جسم و جانم گزند

مگر از طفیلِ علیِّ مرتضیٰ — شدم بعدِ این قید از انجار ها

بکلکتّه الحال در ٹون هال — سرِ کاردن ریچ هست اتصال

تو هم مٹیابرج این لقب یاد دار — که از نوزده[19] سال دارم قرار

کسی موچی کهوله نهاد است نام — جُدا هر زبان و جُدا هر مقام

چو می آید ای ماه ماهِ صیام — نماز و دعا و عبادت سلام

بیا می نمایند اصحابِ دین — شریکِ کسان میشوم از جبین

تلاوت ز قرآن دعا از خدا — تکلّم ز الفاظ بی انتها

بوقتِ تلاوت بوقتِ دعا — سرِ رفعة الدّوله همراز ما

که او هست مرد نبی اصحابِ من — ستوده صفات و ستوده سخن

ورا نیمایم رقیبِ حضور — بامراضِ معنی طبیبِ حضور

سه سال است این مجتمع کرده ام — همائی سعادات پرورده ام

رسید است تا بست و هشت این سوال — که از عقل کردم بسا قیل و قال

جواباتِ شافی مرا داد عقل — نمودم به نثرِ شکربار نقل

اگر نفس آرد سرِ اعتراض — کشد وهم دل را برِ اعتراض

تو این اجوبه ده ز عقل و خرد — سرِ چشم دارند هر نیک و بد

بهشتاد و نه یکهزار و دو صد — سنِ هجرتِ احمدی از ابد

نمودم من این بحث را اختتام — علیه الصّلوة علیه السّلام

زیاران ابرار دارم امید | که این نامه ام رو نماید سفید

بجائیکه سقمی در آید نظر | باصلاح سازند رشک قمر

به تلمیذ خویشان و اُستاد ها | همین است هر دم سر التجا

اگر سهو یابند پوشش کنند | زر این طلا خانه بخشش کنند

وزیری چو دارم بنام امیر | مراهست در فهم و دانش مشیر

ز سلطان وزیر و ز خود بیخبر | شده محو در کار و با رهنر

چو اختر ز اختر نگردد رشد | همین بعد صفدر رُخ هُور شد

هواخواه سلطان بجان و بدل | زیاده ز خال بدن متصل

وزارت مآب وسعادت قرین | رُخ نُور بارش امارت قرین

به تلمیذِ سلطان شرفیاب است | سُهای کرم رشکِ مهتاب است

حضور از ته دل ازو شادمان | ثناخوان او طفل و پیر و جوان

بدستت همیشه قلم سیم بار ‌ ‌ ورا پیش درگاه من افتخار

چو او زهره من مشتری او قمر ‌ ‌ منم رتبه دان او زمن باخبر

من او را او بهر من رازدار ‌ ‌ اگر گل رخش من وران چون بهار

اگر او نشان است من پرخمش ‌ ‌ چو او مثل کاکل مثالم خمش

اگر او دهان من زبان اندرون ‌ ‌ چو آئینه دارد درون برون

اگر خیر از دستم او خیرخواه ‌ ‌ مدار المهام او منم پادشاه

اگر او شجر من ثمر بهر او ‌ ‌ منم مثل فوّاره در نهر او

اگر او سها اخترم من بچرخ ‌ ‌ چو او گرد غبار پرم من بچرخ

اگر صیت او در جهان مشهور شد ‌ ‌ عدالت پئی من رخ خورشید

اگر او بلطف و کرم نامزد ‌ ‌ برم هست اهل جهان را حسد

اگر در ضیا نام او نور بار ‌ ‌ مرا تاج او ساخت پروردگار

اگر قائمم خلعتِ نور یافت — پی جلب آن از سر و پا شتافت

اگر من برسمِ حیا پرده پوش — ز گفتارِ را و صد بان دا خموش

بیا سامعا ترک تقریر کن — فسانه زبانیست تحریر کن

بگو خوش شدی از سؤال و جواب — هم از عقل و نفس و کلامِ خوش آب

هم از بحث خوش از جوابِ شفا — هم از ابتدا حشو جز منتهی

بگفتا تو خود دان که چونی بگو — بگفتم که میگویم اکنون در و

منم آنکه از نظم گویان نیم — ز سهمِ تفکر مشبّک تنم

نه از نثر گویانِ ذی اعتبار — نه از کاتبانِ ثریّا نگار

نه از مردمانِ متانت قرین — نه جویای تحسینِ بروئی متین

نه از حاکمان عدالت شعار — نه از نامدارانِ ذی اعتبار

من آنم که من دانمش سامعا — چگونه نمایم رُخِ مدّعا

فلک از سرِ آه من چون کتان / مهِ چارده مثلِ لیلی عیان

حسینانِ عالم ز من بدمزاج / حصیه جهانست اسباب تاج

بفرقم همای الم می پرد / بچترم رسیده رُخ و روی بد

بملکِ زبانم دگر شاه شد / بچرخِ لسانم دگر ماه شد

دوات دلم گشته از رنج بار / کشید ندا از کلک من شکل دار

بصحرای عالم اسد در رسید / بیک مرتبه آهوی خوش درید

بچنگال شهباز آفت شدم / بدریای غم غرق محنت شدم

خدا را ز من خوف کن سامعا / منم آنکه هستم رفیقِ بلا

بنه این و آنرا بطاقِ کرم / مُبرّا از سهو و خطا ساز هم

به نثرِ مبارک نظر تیز کن / بشبدیز تفریح همیز کن

چه خوش گفته است او برای جهان / چه مضمون درین بیت کرده عیان

نوشته بماند سیه بر سفید	نویسنده را نیست فردا امید
باین نثر خوش سیر کن ناظرا	چها باغ و ریحان نمو ندجا
بصبح و مسا خوا نگهه روز و شام	دعا کن برایم بصدق تمام
بحمد خدا ختم کردم کلام	بلطف محمد علیه السّلام

باب اوّل در رمضان ۱۲۸۶ هجری نبوی

سوال نفس وجهه ذکر فراوان و بیان مکرّر از حالات موسائیان و عیسائیان و تبیین قصص و حالات شان و پیغمبران شان در قران مجید چیست جواب عقل بسکه اہل اسلام را ضرورت بسیار در معاملات دنیوی باانیها بوده وا تمام حجت و اظهار براهین و ادلّه ساطعه و قاطعه جهت حقیقت دین اسلام براین قوم بیشتر و ضروری ازدیگر

بیان بی
بیان کردن مکرر

اہل ملت و نحلت بوده است لہذا او سبحانہ ذکر
حالات و حکایات شان بیشتر میفرماید و اخبار از حالات
گذشته انبیا و پیغمبران انبیا جا بجا می نماید سوال نفس
وجہ تخصیص و تشریف و بزرگی جناب رسالت مآب
خاتم النبیین و امت مرحومہ اش بر سائر انبیا
و امم سابقہ بموجب قیاس عقلی چیست جواب عقل
بسکہ او تعالی سبحانہ بندگان خود را ہفتاد حصہ زاید
از پدر مہربان دوست میدارد اگر خاتم النبیین و امت مرحومہ
اش را کہ بعدش نبی مرسل نخواہد آمد از ہمہ انبیای سلف
و امم ماضیہ دوست تر دارد عجب نباشد چنانچہ
مشہور است کہ اصغر اولاد و آخر اولاد نہایت عزیز میباشد

حکمت بیشتر [illegible]

[illegible]

سوال نفس کدام سبب شد که خاک پائی مادیان
جبرئیل گاو سامری را گویا ساخت و موسائیان را
از دین حق بکفر و ضلالت مائل گردانید چرا حقتعالی
شانه چنین اثر بآنخاک داده که بسبب آن هفتاد هزار
مردم مشرک و کافر گردیدند جواب **عقل**
وجه آن بود که او تعالی عالم سرّ و علن میدانست
که دلهای این گروه آماده شرک و کفر و قبول کننده چنین
امور مخالف دین و آئین حق میباشند و دین ایشان کامل
و عقائد انها راسخ نیستند پس بنابر تفضیح حال شان
در نظر سائر عباد مشیّت اقتضا فرمود که اعتقاد ایشان را
آشکارا و ظاهر سازد تا اتمام حجّت گردد و آنها

تفضیح: فضیحت نمودن ۱۲

مستحقین نکال و عذاب بواقعی گردند و مورد طعن و ملام از زبان اہل توحید باشد سوال نفس در بعض روایات وارد شدہ کہ بر لقمان عرض خلافت و پیغمبری نمودہ شد انکار فرمود و شروط ساخت کہ اگر او تعالی نفس مرا متحمل این مشاق گرداند پس قبول می نمایم چنانچہ در تفسیر صافی منقول است از ابن عباس فلما اوتی الحکم بالخلافۃ لم یقبلھا امر اللہ عزّ وجلّ الملائکۃ فنادت داؤد بالخلافۃ فقبّلھا ولم یشترط فیھا بشروط لقمان یعنی وقتیکہ برائی لقمان حکم و خلافت آوردہ شد خلافت قبول نہ نمود پس ملائکہ صلای خلافت بداؤد دادند حضرت داؤد بلا شروط و قیود لقمانی قبول نمود ازینجا ظاہر شد کہ حضرت لقمان خلاف سر رشتہ مالکیّت و مملوکیت شروط و قیود در تعمیل حکم بعمل آورد

جواب عقل

ظاہرست کہ اگر او تعالی امیخواست قادر و توانا بود بانیکہ شروط قبول لقمان

قبول میفرمود و مسئلت او را اجابت میکرد و مبداء خلافت او را شرطہا ئیکہ

سوال می نمود مگر شاید نتیجہ ہمین شروط باشد کہ نبوت بذات داؤد علیہ السلام

استقرار گرفت و حکمت کہ از مرتبہ نبوّت کمترست باو مرحمت شد **فصل**

درخبرست کہ بموسیٰ حکم رب جلیل شد کہ از خود کمتر و ذلیل تر حاضر آرد ہر چند

فکر و تفحص در صنف بشری و حیوانی فرمودہ کسی را از خود کمتر ندانست

مگر خیال فرمودہ کہ سگی بیمار و آلودۂ خارش را رسن در گلو بستہ برد باز

خیال کرد کہ چنین نیست کہ آن سگ ہم بدتر از من باشد پس بمحل مناجات رفت

حکم شد کہ یا موسیٰ حاضر آوردی کسی را کہ حکم فرمودہ بودیم عرض نمود

پروردگارا احدی را بدتر و کمتر از خود نیافتم حکم شد یا موسیٰ اگر حاضر آوردی

آن سگ را پس نام تو از دفتر نبوّت خارج میفرمودیم **سوال نفس**

ظاهری
یعنی خلقی

چرا مشرک و کافر را نه برد که او البته نزد خدا و خلق و برگزیدگانش ذلیل و
خوار در دنیا و عقبی بوده است جواب عقل چون استعداد فطری
در هر کافر و مشرک موجود است که موحد شود و بالقوه برگردیدنش از شرک
بسوی توحید ممکن از این رو هیچ کافری را هم تجویز نفرمود **فصل**
در سوره یسین در بیان قصه اصحاب القریه حکایت کسان فرستاده
عیسیٰ ع بقریهٔ انطاکیه از تفسیر امامیه ملا فتح الله آنچه بنظر گذشته این است
قوله تعالی واضرب لهم مثلا اصحاب القریة ای اهل شهر
انطاکیه اذ جاءها المرسلون وقتیکه آمدند بآن ده رسولان عیسی ع
علیه السلام و آنچنان بود که عیسیٰ ع دو کس را از حواریان بانطاکیه فرستاد
تا خلق را بخدا دعوت کنند ایشان نزدیک شهر رسیدند پیری دیدند
که گوسفندی چند میچرانید برو سلام کردند پرسید کجا میروید گفتند که رسولان

حواریان
تابع و [illegible] شدند و جامه
عیسی علی نبینا و علیه السلام بودند
گازران بودند و [illegible] سفید می‌کردند
و [illegible] لطائف [illegible]

عیسیٰ پیغمبریم آمده ایم تا شما را باسلام دعوت کنیم و از پرستش اصنام باز

داریم گفتند شما بر صدق دعوی هیچ دلیلی دارید گفتند ما بدعا بیماران را شفا

می‌دهیم و کوران مادرزاد و ابرص را بصحت میرسانیم پیر گفت چندین سال است

که فرزند من بیمار است و جمیع طبیبان از علاج او عاجزاند اگر بدست شما به شود

مذهب عیسیٰ را قبول کنم و مسلمان شوم ایشان بر سر بالین وی آمدند و دعا کردند

فی الحال صحت یافت و از جمیع امراض خلاص گشت پیر ایمان آورد و او

حبیب نجار است مومن آل یٰسین که بشش صد سال قبل از زمان حضرت

صلی اللہ علیہ و آلہ بود و گرویده بود و یکی از سابقانست و در روایت صحیح آمده

که او در خفیه مومن بود و در غار بعبادت مشغول بود چون این رسولان آمدند

اظهار ایمان نمود القصه خبر این دو مرد در شهر انطاکیه فاش شد و بیمار بسیار از

برکت ایشان شفا یافتند و پادشاه آن شهر که او را مطفیحش رومی گفتندی

وبُت می پرستیدی از حالِ ایشان خبر یافت
ایشانرا طلبید و گفت شما چه کس اید گفتند ما رسولانِ عیسیٰؑ
ایم و خلق را از بادیهٔ ضلالت بسرحد هدایت میرسانیم
گفت آیتِ شما چیست گفتند ما کورانِ مادرزاد را
و بُرص را شفا میدهیم و جمیع بیماران را به میسازیم گفت باز
گردید تا من در کارِ شما اندیشه کنیم ایشان بازگشتند و بروایت
بن مُنبّه ایشان مدتی دران دیه بودند و مردمان نمیگذاشتند
که نزدِ پادشاه روند روزی در بازار پادشاه را دیدند تکبیر
کردند و اظهار ذکرِ خدا نمودند آو در غضب شد و بفرمود
تا ایشان را در زندان محبوس ساختند خبر به عیسیٰ علیه السلام
رسید شمعون الصفا را که راس الحواریین بود بیاری ایشان فرستاد

او بشهر آمد و با مخصوصان و مقربان ملک آشنائی آغاز

نهاد و بسبب دانش و حکمت مقرب پادشاه شد و چونکه

عیسی بفرمودهٔ خدا رسولان را فرستاده بود از نجهت حقتعالے

امر فرمود اذا ارسلنا چون فرستادیم الیهم اثنین

بسوی شهر انطاکیه دو کس را فکذبوهما پس تکذیب

کردند اهل دیه هر دو را بزندان محبوس ساختند فعززنا

پس غالب ساختیم و قوت دادیم آن هر دو را بثالث

بفرستاده سوم یعنی شمعون الصفا پس او آمد به پادشاه

اختلاط کرد و مقرب درگاه شد آورده اند که او با ملک به بتخانه

آمدی و خدا را سجده کردی و مردم می پنداشتند که او پرستش

بت میکند ملک بروی اعتماد تمام داشت و بی مشورت او

بهیچ امری اقدام نه نمودی روزی از پادشاه پرسید که
ای ملک شنیدم که دو کس را حبس کرده بجهت آنکه دعوی
دینی دیگر میکنند و مردم را از دین تو منع میکنند گفت آری
شمعون از روی تعجب گفت ای ملک بفرما تا ایشانرا
حاضر گردانند که گفتار ایشان عجب است ملک امر کرد
بحاضر کردن ایشان چون ایشان شمعون را نزد ملک دیدند
خوشحال شدند و دلیر وار بنشستند و شمعون از ایشان پرسید
که چه کس اید گفتند رسولان خدائیم شمعون گفت بچه کار
آمده اید گفتند آمده ایم تا ملک و قوم او را از عبادت
اصنام باز داریم و بعبادت کسی که آفریدگار آسمان و زمین
است ترغیب کنیم گفت براینکه میگوئید حجتی و دلیلی دارید

گفتند بلی ابرص یعنی پیس و کورِ مادرزاد و جمیع بیماریها بفرمانِ
خدائیتعالی به‌ میسازیم ملک بفرمود تا کورِ مادرزاد را حاضر
سازند و کودکی که چشمِ وی مساوی پیشانیِ وی بُود حاضر
ساختند ملک بفرمود که خدائی خود را بگوئید تا این را به سازد
ایشان دُعا کردند فی الحال هردو چشم گُشاده شدند
و بعد ازان دو مُهره از گل ساختند و در آن موضع نهادند و
دُعا کردند حدقه گشت و بینا شد ملک متعجب شد و شمعون گفت
ای ملک ما نیز ازین خدایان درخواهیم تا همین کار کنند ملک
آهسته گفت ای شمعون تو میدانی که ایشان نمی بینند و نمی شنوند
و هیچ چیز قدرت ندارند شمعون گفت ای جوانان خدائی شما
دیگر چه تواند کرد گفتند مرده را زنده گرداند شمعون گفت

اگر خدائی شما این کار تواند کرد ما همه بوی میگردیم ایشان
گفتند خدائی ما بر همه چیز قادر است ملک گفت پسر دهقان من
هفت روز است که وفات کرده او را دفن نکرده اند بجهت
آنکه انتظار پدرش میکشند تا بیاید و ویرا دفن کند ویرا زنده کنید
و بعضی گویند پسر ملک بود القصّه او را حاضر کردند از حال
خود گردیده بود و متعفّن شده شمعون خفیه دعا کرد و این دو
رسول نیز بمتابعت شمعون از خدا درخواستند فی الحال
زنده شد و برپای خواست و گفت ای قوم از خدای
بترسید و با و ایمان آرید که درین هفت روز مرا هفت آتش
برده اند و عذاب کرده اند امروز که در آسمان بگشادند
جوانی نیکو صورت دیدم که از برای این هر سه شفاعت

میکرد گفتند این هر سه کیستند گفت این دو مرد و شمعون که وصی
عیسی علیه السلام بود و عیاشی از امام محمد باقر و جعفر
علیهما السلام نقل کرده که آن مرده پسر انطاکیه بود که
بعد از آنکه او را دفن کردند بدعای این هر دو رسول زنده
برخاست و خاک از سرش میریخت و میدوید ملک در عقب
وی بدوید چون باو رسید گفت ای فرزند چیست حال تو
گفت در حالت موت دو مرد را دیدم که در سجده افتاده‌اند و
زندگی مرا از خدا درخواستند ملک گفت اگر آن هر دو را
به بینی خواهی شناخت گفت آری پس امر کرد تا همه
بصحرا آیند و چنین گفت که یکی از رسولان پیشتر بیاید و بعد از آنکه
خلقان بسیار آمده باشند دیگری بیاید تا بدانند که پسر

علم و معرفت ایشان دارد یا نه و چون رسول آمد بپسر گفت
یکی اینست و بعد ازان بر طریق مذکور دیگری در رسید گفت
یکی دیگر اینست این سخن در ملک اثر کرد و نزد اینحال
شمعون بآن دو رسول زبان بدعوت کشودند **فقالوا**
پس گفتند **انا الیکم** بدرستیکه ما بسوی شما **مرسلون**
فرستاده شدگانیم از نزد عیسی روح الله و بقصد هدایت
شما باینجا آمده ایم ملک با قوم خود ایمان آورد الی آخر القصه
بعد دیدن قصهٔ هذا در تفسیر خلاصة المنهج بدو صورت شبهه رو نمود
و خود جوابش دادم صورت شبهه اوّل یعنی **سوال اوّل**
نفس انیکه سبب ایمان آوردن پادشاه انطاکیه
بعد اینهمه طول زمان یعنی رسیدن کسان فرستادهٔ حضرت عیسی

وقید شدنِ آنها و باز آمدنِ شمعون و زنده شدنِ آن پسر چه بود

چرا خدا تعالی هدایتش اوّلاً نساخته که ایمان می آورد جواب عقل

تا شوکت و شانِ حضرتِ شمعون و فرستادگانِ عیسیٰ در خلق خدا

شهرت پذیرد و پادشاه مع جمیع خدم و تابعین ایمان آرد

سُوالِ دوم نفس چرا آن پادشاه از پسر حالِ عدم

و حالِ بعد الموت دریافت نکرد جواب عقل

دریافت نموده باشد یا نه نموده باشد مگر چون در بیان و حکایتش

درینجا و بدینمقام امری مفید مدعا و ضروری بما نحن فیه نبوده است

لهذا تعرضی ازان صاحبِ تفسیر و صاحبِ روایت نکرده است

سُوالِ نفس حق تعالی حضرتِ داؤد را در قرآن مجید

ذی الاید میفرماید یعنی صاحب دستها سببش چیست

بما نحن فیه
یعنی در آنچه گفتگو کرده میشود ۱۲

جواب عقل چون آہن را حضرت داؤد موم میفرمود

پس قوت دستش ظاہر لہذا او تعالی شانہ او را ذی الید یعنی

صاحب دست و قوت فرمود و چون قوت و توانائی دست بسیار داشت

ید را بجمع منتقل نمودہ ذی الاید گفت یعنی صاحب دستہا و قوتہا

فصل در تفسیر صافی در سورۂ ص جزو ۲۳ رکوع ۸ بذیل بیان قصّہ

داؤد و آمدن خصمین بنابر حلم خواستن بنظر راقم گذشتہ کہ صاحب تفسیر

موصوف از کتاب عیون اخبار الرضا حدیثی طولانی در عصمت

داؤد و مشعر غلط بودن روایت عامہ بتہمت ترک نماز و دیدن

پس طائر در حال نماز و قتل کشانیدن اوریا بسبب

فریفتہ شدن بر زنش نقل کردہ در آخر حدیث مذکور

نوشتہ کہ امام رضا علیہ السّلام فرمود کہ بتحقیق در زمان

داود علیه السلام طریقه آن بود که زنان بعد فوت شوهر دیگر
شوهر نمیخواستند پس اول کسیکه حقسبحانه تعالی مباح ساخت
برای او تزویج بازنیکه شوهرش کشته یا مرده باشد حضرت داود
بود که زن اوریا را بعد فوت شوهرش وانقضای ایام عدة
بحباله عقد خود درآورد وایمعنی بر اوریا شاق و دشوار آمد
سوال نفس وجه جواز و مباح گردیدن نکاح زن اوریا برای
داود علیه السلام خلاف رسم آنزمان بعد انتقال شوهرش چه بود
جواب عقل معلوم میشود که تا آن زمان زنان موحدین
ومشرکین هردو را رسم و عادت چنین بود که بعد درگذشتن
شوهر دیگر شوهر نمیکردند پس اباحت این فعل محض
بپاس خاطر داود و فریفتگی او بزن اوریا واقع

[illegible] ... شاق و دشوار آمد والله اعلم

اباحت
مباح و جایز شدن

نشد بلکه غالباً نظر بمصالح تفرقه و امتیاز درمیان مشرکین و موحدین

او تعالی شانه چنین حکم فرموده و اجازت عقدش بداؤد علیه السلام

داده باشد

باب دوم در رمضان سنه ۱۲۸۸ هجری

سؤال نفس مدت حمل مریم بروایتی شش ماه مستفاد میشود و بروایتی وارد است

که در یک شب آثار حمل ظهور یافته صبحش حضرت عیسی ع ولادت یافت

بسکه هر دو روایت مستند و معتمد اند پس منافاة چه معنی دارد جواب عقل

رفع منافاة بین الروایتین و بیان وجه توافق و اتحاد روایتین اینکه ممکن است

که استقرار حمل از شش ماه شده باشد مگر ظهور و بروز آثار و علاماتش و تکمیل و تتمیم جنین

در یک شب ظهور پیوسته باشد فصل قوله تعالی الشجرة الملعونه بنا بر

تفسیر مخالفین مراد از شجره ملعونه زقوم است که جای روئیدگی آن جهنم است

مستند یعنی سند کرده شده

منافات ای مخالفت

توافق ای موافق شدن

جنین یعنی بچه

سوال نفس آیا شجره مسطوره غیر مطیع حق بود که مستحق لعن گردید

جواب عقل این اعتراض بر تفسیر اہلسنت لازم شد اما در تفسیر اہلبیت علیہ السلام مراد از شجره ملعونه بنی امیه اند پس محل اعتراض نیست

فصل در کتاب مجالس المتقین منقول ست که سلمان رضی الله عنه با میتی مکالمه ساخت و استفسار نمود از او انچه بر و گذشته بود از بعد قبض روح پس گفت آن میت یا سلمان لما وضعت فی قبری خیل فی انی سقطت من السماء الی الارض وقتیکه گذاشتند مرا در قبر گمان نمودم که از آسمان افتادم بر زمین تا آنکه خشت لحد چیدند و خاک بر قبر ریختند و برگشتند قوم من انگاه روح برگشت به بدن من و ندامت از افعال گذشته

مکالمه یا بہم کلام ساختن

بمن عارض شد و گریستم از ضیق قبر و ضغطهٔ آن گفتم لعلّی ارجع

اعمل صالحًا فاجابنی مجیب من جانب القبر

الی آخر الحدیث و اینجا فقط ترجمه تمام حدیث مرقوم میشود یعنی گفتم

ای کاش بر می گشتم بدنیا و عمل صالح می نمودم پس کسے جواب من

گفت از جانب قبر نه چنین است حرفی که میگوئی هرگاه بدنیا برگردی

باز همان غفلت و اعمال بد خواهی کرد در عالم برزخ خواهی بود

تا روز قیامت پس گفتم تو کیستی گفت انا مُنَبّه گفتم مُنَبّه

چیست گُفت ملکی هستم که خداوند عالم مرا موکل بجمیع خلق نموده

بعد از موتِ ایشان می آیم تا اینکه بنویسم اعمال ایشانرا بر نفس

ایشان از نزد خدائی عزّ و جل انگاه او مرا کشیده نشانید گفت

بنویس اعمالِ خود را از حسنات و سیئات گفتم نمیدانم و اعمال

بخاطر ندارم گفت بنویس الآن بخاطرت می آورم گفتم کجاست
کاغذ پس گرفت کفن مرا و پاره نموده پرچه من داد
گفت این کاغذ نیست گفتم قلم کجاست گفت انگشت تو گفتم کجا است
مداد گفت آب دهن تو پس نوشتم بران جمیع عملها که کرده بودم
از اول عمر تا آخر آن انگاه خواند برمن آیه لا یغادر صغیرة
ولا کبیرة الا احصاها و وجدوا ما عملوا حاضرة ولا یظلم
ربک احدا انگاه کتاب را گرفت و برگردن من طوق نمود پس خیال
نمودم که همه جبال دنیا را طوق نموده در گردن گفتم ای منبه چرا
چنین کردی بمن و چه بسیار سنگین است این طوق که مرا
بآن مبتلا کردی گفت آیا نشنیدی قول خداوند جلیل را
وکل انسان الزمناه طائره فی عنقه ونخرج له یوم القیمة

کتابا یلقه منشورا اقرء کتابک کفی بنفسک

الیوم علیک حسیبا اینست چیزی که بآن مخاطب

میشوی در قیامت و می آورند ترا در حالتیکه کتاب تو در پیش

روئ تو باشد بر نفس تو آنگاه بیرون رفت از پیش من فبقیت

ابکی علی نفسی من حسرة الدنیا یعنی پس باقی

ماندم تنها و گریه با حوال و حسرتهای خود می نمودم الی آخر الحدیث

سؤال نفس از آیات قرانی و هم حدیث مذکورهٔ بالا

واضح شد که نامهٔ اعمال میت فرشته که نامش منبّه است

در گردن میت بعد حساب و کتاب مثل طوق آویزان میسازد

و گرانی طوق عمل سیّئات را آن میت مثل جبال پنداشته

فریاد میکند و نهایت متاذّی میشود پس در اجسام مومنین بعد

تفتت و پریشانیِ اجزائی جسمانی و در اجساد مشرکین هنود که

ایشان میت را میسوزانند و رماد و خاکستر می سازند گردن کجا

باقی میماند که نامهٔ اعمال دران آویزان کرده میشود جوابِ عقل

بنابر تفسیرِ اہلبیت علیہم السّلام منقول ہست که بعدِ مردن برائی

روحِ کافر و مومن جسمِ مثالی ارزانی می شود که آن جسم اشبه و بعینه

این جسمِ خاکی باشد پس انچه منقول است یعنی متاذّی شدن میّت

و فریاد کردنِ آن بسبب گرانی نامهٔ اعمال سیّٰات پس اینهمه

در جسمِ مثالی خواہد بود چنانچه احادیثِ جسمِ مثالی در کتاب

حق الیقین بجائی خود بطرق متعدّده مرویست درانجا دیده شود

فصل در تفسیرِ صافی در سورهٔ کہف جزو ۱۶

قصّهٔ حضرتِ موسیٰ و خضر علیهما السّلام در ذیل تفسیرِ آیه

تفتت شده و جدا جدا شدن

واما الجدار فکان لغلامین یتیمین وکان تحته
کنز لهما بنظر گذشته که از صادق علیه السلام سوال کردند آن کنز که
زیر دیوار برآمد چه بود فرمود دفینه سیم و زر نبوده است بلکه کنز عبارت
از چند کلمات است که در لوحی نوشته بود و منجمله آن یک کلمه اینست من
ایقن بالموت لم یضحک یعنی کسیکه مرگ را بتیقن و تحتم پندارد او را
خنده نشاید سوال نفس ظاهرا ازین ارشاد حضرت مفهوم شده که بعد
یقین مرگ انسان را خنده نگیرد حالانکه خنده از خاصه بشری است
و خاصه منفک نمیشود و وقت عجب لامحاله عارض میشود و انبیا و اوصیا
همه خنده نموده اند و ضحک عارض آنها میشده با اینکه یقین کامل بموت داشتند
جواب عقل مراد از ضحک درینجا سرور و شادی بر حصول
نعمات دنیاوی و فرح و نشاط بدست آمدن دولت فانیه اینجهانیست

پس البته عاقلی که یقین بمرگ داشته باشد چنانکه سکرات موت و شدائد احتضار و ضیق لحد و فشار آن پیش نگاه او ماند مقتضای او نباشد که با این همه حالات که یقین ورود آنست و شدنی ست باز سرور و نشاط بحصول مراتب دنیاوی نماید و مراد از ضحک همین معنی سرور و نشاط است نه معنی حقیقی که آن البته خاصهٔ بشری ست فصل در تفسیر صافی در جزو ۱۶ سورهٔ مریم در ذیل تفسیر آیهٔ واذکر فی الکتاب ادریس انه کان صدیقا نبیاً ورفعناه مکاناً علیاً از کتاب کافی از امام محمد باقر منقول ست که رسول خدا فرمود جبرئیل مرا خبر داد بدرستیکه ملکی از ملائکه که پیش خدا منزلت عظیم داشت در امری بعتاب خدا در آمد از آسمان به سوی زمین انداخته شد پس آن ملک نزد ادریس آمد و استدعای شفاعت خود بجناب اقدس الهی نمود حضرت ادریس

سه شبانه روز نماز کرد و صوم متواتر گذاشت و دعا ساخت تا دعای ادریس

در حق آن ملک بذروهٔ اجابت و پذیرائی رسید و آن ملک باز

بهمان درجهٔ اعلای خود فائز شد پس روزی آن فرشته بخدمت

ادریس ع عرض کرد یا نبی الله من دوست میدارم که عوض دعای تو بجا آرم

پس هر حاجتی که داری بیان فرما حضرت ادریس ع فرمود ملک الموت را

بمن بنما تا باشد که موانستی با وی بهم برسد پس آن ملک جناح خود کشاده ادریس ع را

سوار نموده به سوی آسمان صعود نمود وقتیکه باسمان اول رسید حضرت ادریس ع

درخواست دیدار ملک الموت نمود پس گفته شد یا ادریس بالا را علا هنوز

صعود باید کرد تا اینکه ملک الموت از میان آسمان چهارم و پنجم

از پیش آمد پس آن ملک سوال کرد که ای ملک الموت چرا متحیر و متردد هستی

عزرائیل گفت متعجب بودم که من این وقت از زیر عرش مامور شده ام

که بین السماء الرابع والخامس قبض روح آدمی کنم حالانکه نبی آدم درین

مقام کجا بمجرد استماع این کلام حسرت التیام بر حضرت ادریس

حالت غشی طاری گشته از جناح فرشته بررو افتاده پس همان جا قبض روحش

نموده شد سوال نفس ادریس چرا با جازت او سبحانه تعالی

ملاقات عزائیل نه نموده و خواستگاری مشاهدهٔ عزرائیل از و سبحانه تعالی

نه ساخت جواب عقل عجب نیست که به همین سبب قضای الهی

برای قبض روحش بمجرد ملاقات عزرائیل امضا یافته باشد اگر حصول

این مدعا بدعا از و تعالی خواستی به صحت و عافیت معراج سموات و ملاقات

ملک الموت حاصل کرده مراجعت نمودی و از همین جا فضیلتی که برای

خاتم النبیین سید المرسلین از رسیدن مقام قاب قوسین او ادنی

و ملاقات کروبیان و برگشتن از انجا بامین و برکات فراوان

جناح: بازو، پر

قضای الهی: یعنی حکم الهی

یعنی جاری شده باشد

برحضرت ادریس و تمامی انبیای سلف حاصل شده اظهر من الشمس وابین من الامس ثابت گردیده سوال نفس [۱۵]

خلیفهٔ اوّل وثانی آیا کدام اجازت وحکم پیغمبر خدا پیش خود ها میداشتند که بموجب آن وصیّت دفن خود ها بجوار وهمسائیگی آنحضرت نمودند یا نه اگر میداشتند مخالفین را باید نشان دهند وپیش نمایند والّا بمجرد حکومت واستیلائی خود اگر چنین نمودند فخر ومباهات دران چه معنی دارد

جواب موقوف بر عقل مخالف سوال نفس [۱۶]

دفن کنانیدن اوّل وثانی خود ها را برابر جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم دلیلی واضح وآشکار بر ادب ناشناسی آنهاست که بمرتبهٔ تساوی وبرابری

استیلا یعنی غلبه

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مبادرت و مسابقت نمودند

و باکه ازین چنین مضاجعة و قربت ننمودند که سراپا خلاف ادب

بود پس ظاهر که غرض اینها فقط علو مرتبه و شان خودها در نظر

مردم عوام بوده است نه امری دیگر خواستند که بعد مرگ به سبب

قرب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم مردم احترام آنها

نمایند و به بدگفتن نیک اندیشند والا بمقتضای حسن عقیدت و ارادت

ایشان هرگز چنین نبوده که چنین اسائت ادب با مالک و آقای خود

جائز و روا داشتندی و خودها را العیاذ بالله همرتبه تساوی

انگاشتندی جواب موقوف به عقل مخالف عن الحق

فصل مخالفین میگویند که اول و ثانی بحجرهٔ رسول یزدانی

بدینوجه دفن شدند که آن زمین بورثه ازواج آنحضرت

که دختران ایشان بودند رسیده واجازت آنها برای جواز دفن
اینها کافی گردیده سوال نفس سبحان الله و ابطال وراثت
بضعۂ رسول حدیث نحن معاشر الانبیاء بیان میکنند و میگویند
که رسول را وارث نمیباشد و نه خود رسول از کسی ورثه می یابد
پس اگر حدیث صادق است وراثت بازواج هم نخواهد رسید
و خلیفۂ اول و ثانی بر زمین غصبی دفن شدند و اگر وراثت ازواج
صحیح است وراثت دختر هم صحیح خواهد شد و حدیث مذکور
غلط است پس درین صورت فدک را از ان معصومہ بناحق
غصب نمودند و بر آن مظلومہ ظلم ها کردند جواب
موقوف بر عقل مخالف عن الحق فصل در سورۂ والصافات
جزو ۲۳ ع ۷ در ذیل تفسیر آیۂ انّ من شیعته لابراهیم

نعیم پیغمبر

حدیثی منقول است و باسانید معتمده مذکور است حاصلش
اینکه حضرت ابراهیم علی نبیّنا و علیه السلام وقتیکه نور خمسه
مقدسه در عرش دید از حال هر یک از پروردگار خود پرسید
تا اینکه از نور جناب سیّده علیها السّلام استفسار کرد
از حضرت عزّ اسمه خطاب جواب یافت که ای
ابراهیم این نور فاطمه دختر خاتم النبیّین است
و این را فاطمه نام کرده ام بجهت آنکه دوستان و محبّان
خود را آنچنان از نار جهنم منع کند و باز دارد که مادر
فرزند را فطیم سازد یعنی از شیر باز دارد چنانچه
در کتاب مسند الفردوس نیز که از عمدهٔ کتب احادیث
اهل سنت است قریب بهمین معنی

ومراد حدیثی از جابر منقول شده است باین عبارت

عن جابر انما سمّیت ابنتی فاطمه لان الله

فطمها وفطم محبّیها عن النار سوال نفس

منع طفل از شیر بطور زجر و منع از مرغوب

و مطلوب است که طفل را شاق و دشوار نماید و این

منع یعنی منع از جهنم منع از مکروه و موذی و عذاب و عقاب

عقارب و حیّات است پس چگونه هر دو منع مساوی

خواهند شد و وجه تشبیه چه خواهد شد جواب عقل

وجه شبهه درینجا بدو صورت متحقق میشود یکی آنکه چنانکه

برمادر ضروریست که طفل را از شیر باز دارد

همچنان بر سیّدة النسا فاطمة الزهرا لازم است

که محبّان و دوستان خود را از جهنّم منع کند و باز وارد و دیگر اینکه
چنانکه طفل بعد منع از شیر گاهی رجوع به شیر نمیکند و آن مقام و محل
از مادر و مرضعه خودش نمی بیند آنچنان آزاد کرده فاطمهؑ از نار جهنم
گاهی رجوع بآن نخواهد ساخت و صورت نار و جحیم نخواهد شناخت فقط
فصل انچه که حقتعالی در سورهٔ فتح مخاطباً الی نبیّه علیه السّلام میفرماید
انا فتحنا لك فتحاً مبینا لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك
وما تاخّر سوال[۱۹] نفس ظاهر این آیه دلالت میکند بر آمرزش
ذنوب رسولؐ و آمرزش و بخشش نمی باشد مگر بعد گناهان و متّفق علیه
امامیّه ست که رسولؐ معصوم از گناهان بوده پس معنی غفران ذنوب
برای رسول چه باشد و بنا بر دفع همین گونه شبهات صاحب تفسیر
صافی و منهج و غیره دیگر علمائی ما رضوان الله علیهم نقل حدیثهای

مرویّه از ائمه معصومین علیهم السلام باثبات میرسانند که مراد از ذنب
درینجا یا ترک مندوب و مستحب است از رسول یا مراد از ذنوب ذنوب
شیعیان و محبّان علی بن ابیطالب است چنانچه ملا فتح الله در تفسیر
منهج الصّادقین حدیثی بس شگرف مسرت افزای خاطر اخلاص مآثر
مومنین بچنین الفاظ و عبارت در خلاصهٔ منهج نقل میفرماید از امام
جعفر صادق علیه السّلام معنی این آیه پرسیدند فرمود که بخدا سوگند که
رسول را هیچ گناهی نبود و هرگز از و گناهی صادر نشد لیکن خدا از و
ضامن شد از برای او که بیامرزد گناهان شیعیان علی بن ابیطالب
آنچه مقدم بوده و آنچه متاخر واقع شده پس نسبت اضافهٔ ذنب
شدّت انتساب و ارتباط شیعیان علی بن ابیطالب است
بآنحضرت پس معنی آیه چنین باشد که فتح مکه سبب این باشد

نعیٰ روایت کردہ شدہ
مندوب ایضاً سنت و مستحب
شگرف عجیب
انتساب نسبت کردن

که بیامرزد حق تعالی گناهان شیعهٔ علی ابن ابیطالب را که مثابه نفس است

انتهی بعبارته هرچند احادیث منقوله از ائمهٔ هداة علیهم السلام

والتحیات بهترین طریقه تمسک است من حیث النقل لکن

حسب داب این رساله وجیزه جواب عقل هم مناسب نماید

که مرقوم گردد پس میگوییم واعانت از خدا میجوییم جواب عقل

اینکه فی الواقع و در حقیقت هیچگونه شبهتی و ترددی در عصمت

آنحضرت صلّی الله علیه وآله وسلّم از ظاهر و باطن این آیه راجع و عائد

نمی شود اگر اندک غور و تامّل نموده شود دریافت میگردد که خود این

آیت سراپا هدایت دلیل و برهان عصمت و طهارت حضرت

خاتم الرسالت از ذنوب و معاصی اصغر و اکبر در ماتقدم و ما تاخر است یعنی

حقتعالی رسول محبوب خود را در ازل مغفور الذنوب فرموده هیچ زمان در ماتقدم و ما تاخر

ماتقدم و ماتاخر عموم است ... بیّن تقصّه ... کسی که ... نمی شود ... عموم ... بعض ...

زلّت ذنوب در مشیت ازل ذمهٔ او نه بسته خلق و فطرت پاکیزهٔ او

در عالم ایجاد معصوم قرار داده چه لفظ فتحنا بصیغهٔ ماضی

واقع است یعنی فتح و فیروزی دادم برای تو و در تفسیر کبیر

نوشته که المراد منه فتحنا فی حکمنا و تقدیرنا پس معنی

آیه چنین باشد که در حکم و تقدیر کائن فتح مکّه را سبب آن گردانیدم

که ترا از ذنوب و گناهانی که ممکن الوقوع از نفوس بشری است

پاک و منزه و معصوم آفریدم و پیرایهٔ عصمت و طهارت بتوفیق

و هدایت خود پوشانیدم و الا ظاهر است که آن حضرت

صلی الله علیه و آله و سلّم بشر بوده و آیهٔ قل انّما انا بشر الی

آخر الآیه صریح بآن ناطق است پس بعد تحقیق چنین معنی

که راقم بقید قلم بتائید خداوند اکرم در آورده بسیار

واضح واشکار که ضرورت تاویل درین آیه وافی هدایه باقی
نمانده وعصمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کالشمس فی النهار
از ظهر وبطن آیه بسمت ایضاح تمام پذیرفت فالحمد لله علی ذلک
سوال نفس در آیه وافی هدایه فیضل الله من یشاء
ویهدی من یشاء چون حق تعالی نسبت اضلال و
هدایت خلق بذات مقدسه خود مینماید پس بر افعال عباد
ترتب ثواب وعقاب از کدام معنی میشود چه ظاهر که درین صورت
بنده را اختیار در خیر وشر نمانده جواب عقل بیان اینمدعا
موقوف بذکر حدیثی است که باسانید معتمده در کتب احادیث
بخصوص اصحاب یمین وشمال منقول است وآن اینست که
چون حق تعالی شانه در روز الست خلق خلق مثبت گذرانید

ظهر و بطن یعنی ظاهر و باطن

ایضاح یعنی صحیح و واضح

ارواح جمیع مخلوق مانند مورچهای صغار فراوان از حدّ احصا
آفریده پس جمعی ازان جانب شمال و جمعی جانب یمین جا گرفتند
انچه جانب شمال جا گرفتند از فرمان برداری و اطاعت خالق
سر برتافتند و جمعی که جانب یمین بودند راه اطاعت و انقیاد
خالق خود فرا پیش گرفته قدم بجادهٔ تبعیت مالک و خالق خود
نهادند تا انکه جماعه یمین را حکم فرمود که بروید و بیندازید خود ها را
در آتش فی الفور تعمیل حکم الهی نموده در آتش او فتادند
و جمعی که جانب شمال بودند بر سر حدّ آتش رفته باز استادند
و سر از فرمان پذیری برتافتند همان وقت هدایت و ضلالت
شان ثابت و متحقق گشت و ارواح نیکان از بدان ممتاز گردید
انتهی الحدیث بعد ازاین میگویم که معنی ضلال و هدایت بسیار ست

ویکی از معانی بسیار از راه بردن است و براه آوردن پس

معنی آیه بر وفق عقائد حقه امامیه که او تعالی ایشان را

عقل سلیم حاکم و حکیم عطا فرموده و تبعیت ثقلین یعنی قرآن

و اهلبیت برای اینها مانند صراط مستقیم کرامت نموده

معنی آیه موصوفه چنین خواهد بود فیضل الله من یشاء عن

طریق الجنه اذ کانوا مستحقین للعقاب ویهدی

من یشاء الی طریق الجنه فی الآخرة اذ کانوا مستحقین

للثواب یعنی او تعالی شانه از راه جنت می برد و محروم مینماید کسی را

که مستحق عقاب است و براه جنت می آرد در آخرت کسی را که مستحق

ثواب است سوال نفس چرا ایمان یوم الست بعد تحقق اطاعت

و نافرمانی اکتفا بر عقاب و ثواب آن ارواح نفرموده برای چه

بعالم شهود وجود خلق فرمود **جواب عقل** هرچند بعلم باریتعالی
قبل امتحان و اختبار ارواح معلوم بوده که فلان اطاعت و
انقیاد خواهد ساخت و فلان راه نافرمانی پیش خواهد گرفت
مگر چون او تعالی شانه عادل است صفت عدالت مقتضی خلق
ارواح والحاق آنها باجساد و اجسام بشری گردید چه بدون
خلق آنها بعالم شهود و ظهور خیر و شر از جوارح و اعضا و عرض
تکلیف طاعات و عبادات و منع و زجر از منهیات و محرمات
و فرستادن انبیا و رسل مع آیات بینات معجزات که بفرمان
پذیرش هدایت و رهنمائی کنند تحقق بدی و نیکی آنها
علی وجه التمام چنانکه مستحق ثواب و عقاب از روی عدالت
عادل حقیقی باشند نمیتوانست شد لهذا بخلق و آفرینش پرداخته

اختبار: یعنی آزمایش و امتحان

بعد اینهمه اتمام حجت و برهان از وقوع خیر و شر بدوزخ و بهشت

جا داد و والله اعلم بالصواب

باب سوم در رمضان ۱۲۸۹ هجری سوال نفس

وجه وجوب و تکلیف صوم سی روزهٔ ماه رمضان بر امت

محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله الاصطفی ما دامت الارض

والسما چیست جواب عقل بسکه اکل گندم سبب مباعدت

و دوری حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام از نعیم

جنت گردیده پس در عوض و کفارت آن روزه گرفتن

در دوازدهم حصه سال که یکماه است در شریعت غرای

ختم المرسلین واجب گردیده تا درین ایام معدود

از جمیع قسم ماکول و مشروب به پرهیزند و امساک و

مباعدت یعنی بعد و دوری ۱۲

اجتناب بپذیرند و بوسیلهٔ این گونه عبادت صابرین
باز تقرب بسوی نعیم جنّت از او تعالی شانه جویند فقط
مخفی نماند از اتفاق حسنه اینکه بعد تحریر این
جواب لاجواب چون نظر بکتب شرعیّه منقوله نموده شد
در کتاب علل الشرایع در باب علّت وجوب صوم حدیثی بنظر راقم گذشت
که بالمعنی والحقیقت بتفاوت قلیل قریب تر است بهمین جواب عقلی راقم
لهذا جهة مزید اطمینان و اسکات نفس درینجا سمت نگارش و رقم
می پذیرد تا بعد آن هیچ شبه و تردد در وضوح علّت وجوب صوم
سی روزه باقی نماند حدیث موصوف اینست حدّثنا
محمد بن بن ماجیلویه وینتهی اسلسلته الی علی
ابیطالب قَالَ جَآءَ نَفَرٌ مِنَ الیَهُودِ

ساکت گردانیدن ۱۲

اِلیٰ رَسُوْلِ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّمَ فَسَأَلَہٗ

اَعْلَمُھُمْ عَنْ مَسَائِلَ فَکَانَ فِیْمَا سَأَلَہٗ اَنْ قَالَ

لِاَیِّ شَیْءٍ فَرَضَ اللّٰہُ عَزَّ وَجَلَّ الصَّوْمَ عَلٰی

اُمَّتِکَ بِالنَّھَارِ ثَلٰثِیْنَ یَوْمًا وَفَرَضَ عَلَی

الْاُمَمِ السَّابِقَۃِ اَکْثَرَ مِنْ ذٰلِکَ فَقَالَ النَّبِیُّ

صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّمَ اَنَّ اٰدَمَ لَمَّا اَکَلَ مِنَ

الشَّجَرَۃِ بَقِیَ فِیْ بَطْنِہٖ ثَلٰثِیْنَ یَوْمًا فَفَرَضَ اللّٰہُ

عَلٰی ذُرِّیَّتِہٖ ثَلٰثِیْنَ یَوْمَ الْجُوْعِ وَالْعَطَشِ

وَالَّذِیْ یَاْکُلُوْنَہٗ تَفَضُّلٌ مِنَ اللّٰہِ عَزَّ وَجَلَّ عَلَیْھِمْ

وَکَذٰلِکَ کَانَ اٰدَمُ فَفَرَضَ اللّٰہُ ذٰلِکَ عَلٰی

اُمَّتِیْ ثُمَّ تَلٰی رَسُوْلُ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ

يَا اَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ
عَلَى الَّذِيْنَ مِنْ قَبْلِكُمْ اينست ترجمهٔ حديث يعنی حديث
کرده است محمد بن ماجيلويه و منتهی ميشود سلسلهٔ روايت بعلی بن
ابيطالب عليه السّلام که گفت آن امام عليه السلام گروهی
از يهود پيش رسولخدا صلی الله عليه و آله حاضر آمد پس علم آنها چند سوال
نمود از جملهٔ سوالات اين بود که گفت از کدام سبب فرض نمود
او تعالی شانه صوم سی روز بر اُمّت تو حال آنکه فرض کرده بود
بر اُمّت سابقه روزه های زائد ازينقدر و اندازه پس فرمود
رسولخدا صلی الله عليه و آله و سلم بتحقيق که آدم هرگاه خورد از
شجر ممنوعه اثرش در بطن آدم تا سی روز بود پس فرض نمود
حق تعالی در ذرّيت آدم سی روز را الجوع و عطش و آنچه در شب

مینحورند و می آشامند آن تفضّل ست از خدا و همچنان

فرض بود بر آدم علیه السلام پس فرض گردانید او تعالی

شانه بر امت من بعد از ان آنحضرت تلاوت فرمود آیه

یٰٓاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا کُتِبَ عَلَیْکُمُ الصِّیَامُ کَمَا کُتِبَ

عَلَی الَّذِیْنَ مِنْ قَبْلِکُمْ انتهی ترجمۃ الحدیث

سوال ۴۳ نفس معنی آیه یُخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ وَیُخْرِجُ الْمَیِّتَ

مِنَ الْحَیِّ چیست کدام زنده باشد که از مرده بر می آید و کدام

مرده باشد که از زنده بیرون میشود جواب عقل

مراد از حیّ و میّت ظاهرا شخص و نطفه باشد که البته

نطفه از شخص بر آید و شخص از نطفه بیرون میگردد

بعد تحکیم عقل سلیم بدینمعنی رجوع بتفاسیر هم نموده شد در تفسیر

منهج الصادقین همین معنی با چند معانی و مراد دیگر بر آمد
بنا بر مزید بصیرت و توثیق عبارت تفسیر مذکور بعینه
در ینجا مرقوم است فنعم اتفاق العقل بالنقل عبارت
تفسیر مذکور اینست یخرج الحیّ بیرون می آورد زنده را
چون حیوانات من المیّت از مرده که آن نطفه است
یا مانند مرغ را از تخم و درخت را از دانه و یخرج المیّت
و بیرون می آرد مرده را چون نطفه و دانه و تخم
من الحیّ از زنده که حیوان و درخت و مرغ است
و طیب مومن را از خبیث کافر آورده اند که
رسولخدا صلی الله علیه و آله نزدیک یکی از زوجات خود
رفت زنی پاکیزه منظر خوب صورت و سیرت آنجا بود

پرسید این کیست گفت خالده بنت الاسود و این
خالده مومنه بود و اسود که پدرش کافر بود فرمود
که سبحان الله یُخرِجُ الحیَّ مِنَ المَیّتِ انتهی عبارت التفسیر
از آنجا ظاهر شد که استکشاف عقل سلیم مؤلف از معنی
آیهٔ مذکوره مطابقت با منقول هم نمود پس حمد خدا را است
که بنورِ عقلِ صواب اندیش رهنمونی و هدایت بندگان
خویش فرمود والسلام علی من اتبع الهدی

سوال نفس ٢٤ وجه اشتباه و تردد حضرت یعقوب
علی نبینا و علیه السلام در حیات و ممات حضرت یوسف ع
چه بود و چرا یقین بیک امر حاصل نشد جواب عقل
ازبسکه انبیا علیهم السلام را علم بغیب بدون وحی و اعلام

عالم سرّ و خفی حاصل نمیگردد و درین خصوص غالبًا چون امتحان و
آزمایش منظور بود حق تعالی از حیات حضرت یوسف ع
به یعقوب علیه السّلام خبری نداده باشد وانچه برادران
یوسف ع گفته بودند که یوسف ع را گرگ خورده است بدینوجه
که گوشت انبیا را هیچ سباع و درنده نمیخورد و ضرری بآنها
نمیرساند براخبار برادران یوسف ع هم یعقوب را یقین و
وثوق نبوده باشد سؤال ششم نفس معراج جسمانی برای حبیب
یزدانی خاتم النبیین واشرف المرسلین که حسب عقاید حقّهٔ امامیّه
اثنا عشریه و هم دگر فرق اسلام باهمین جسد عنصری به محلّ و
مقام خود ثابت و متحقق شده لاریب فیه که آنحضرت
از زمین مکّه تا بمنزل قاب قوسین او ادنی رفت و همان شب

بازگشت بلکه از بعض روایات مستفاد میشود که دران
مقدار زمان آمد و رفت فرمود که هنوز بستر مبارکش گرم
و زنجیر در حرکت بوده است و با این همه هر مقام را از
مقامات بهشت و جحیم بخصوصیات تمام ملاحظه کرد پس
در نیمدت و زمان قلیل یا دریک شب وجود و وقوع
چنین حرکت فی نفسه چگونه ممکن الوقوع است و محال نیست
چه قدرت الٰهی یا ظهور معجزه از حضرت رسالت پناهی متعلق
بمحال نمی باشد مثل اینکه تعلق گیرد قدرت الٰهی یا معجزه رسالت
پناهی باینکه شتر از روزنه سوزن بیرون آید بدون اینکه شتر
خورد شود یا روزن سوزن بزرگ بهرکیف جهت امکان چنین حرکت دلیلی
از عقل سلیم مطلوب جواب عقل مخفی نماند که چنین حرکت

فی نفسه ممکن و در بعض اجسام ممکنات ثابت است پس وجود آن
در همه اجسام بقدرت آلهی ممکن خواهد بود چه ثابت شده بجای خود
که جمله اجسام در حقیقت جسمیت خود متماثل همدگراند پس ما اولاً در مقام
ثابت میکنم جواز و قوع چنین حرکت در عالم کون برای بعض اجسام
و نقل می نمایم بعضی از دلائل را که در تفسیر کبیر مرقوم است تا احدی از عقلای
حکما را چاره جز تسلیم امکان نباشد هر چند بعضی ازان دلائل متعلق
بعلوم طبیعیه است مگر راقم آنرا باچنان بیان سلیس و سهل در اینجا می نگارم
که انشاالله عام فهم و قریب الفهوم جمیع قسم مردم باشد دلیل اول آنکه
فلک اعظم که ما فوق جمله افلاک است بحکم خالق خلق بصورت آسیا می گردد
و در یک شب و روز یعنی بست و شش ساعت که هشت پاس میشود یک
دوره تمام میکند پس ظاهر است که در چهار ساعت مسافت ششم حصه

یعنی بست و شش ساعت ۱۲

دوره قطع خواهد گردد و از علم هندسه بدلیل و برهان ثابت گشته که ششم
حصّه دوره اش تقریبا برابر است با بعدی که از مرکز ارض تا فلک
اعظم باشد پس اگر جسمی از اجسام از روی زمین بسوی آسمان
حرکت کند و حرکتش در سرعت هر آئینه برابر حرکت فلک اعظم باشد
آن جسم در چهار ساعت البته بفلک اعظم تواند رسید فتمّ الدلیل حالیا
منصفان انصاف نمایند و داد دهند کسیکه در شان او حق عزّ و جلّ
فرموده باشد لولاک لما خلقت الافلاک یعنی اگر نبودی تو ای
محمد صلی الله علیه و سلم خلق فرمودن تو منظور نمی بود و پیدا نمی کردم
افلاک را اگر چنین کس عظیم المنزلت که اشرف المرسلین است در یک
شب معراج سیر و حرکت مثل فلک اعظم نماید چه طور مستبعد و بعید و محال و
ممتنع خواهد گردید دلیل دوم آنکه قرص آفتاب که حسب

تحقیقات حقیق ارباب علوم ہیئت از کرۂ زمین ہفت لک حصّہ زاید و بزرگ ست و این معنی در علم ہیئة ثابت کرده اند و ما مشاہده میکنم ہر صبح کہ ہمین کہ یک جزو قرص آفتاب نمایان شد باندک زمان تمام قرص آن از افق بر می آید و بلند می گردد پس بہ بینید کہ سرعت حرکت آفتاب بجا انجامد کہ با این ہمہ بزرگی و کلانی جسم طالع و نمایان میشود در چند لحظات و آنات بعد تمام شدن این دلیل ثانی میگویم ازینجا کالشمس فی النہار واضح و آشکار شد کہ وجود چنین حرکت فی نفسہ ممتنع و محال نیست و نور محمدی صلی اللہ علیہ و آلہ کہ شرف ہای او بر آفتاب برتمامہ مکوّنات عالم مانند نور بر شواہق طور ثابت ست پس چگونہ چنین سیر و حرکت آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ با این

جسد عنصری یعنی رفتنش از زمین مکّه تا فلک اعظم در یک شب
خلاف عقل و مستبعد عن الفهم تواند بود و دلیل ثالث اینکه
اکثر ارباب ملل و نحل قائل اند بجسم و جسمانی بودن وجود ابلیس
و مسلّم شده است اینکه از شرق تا غرب به یک ساعت میرود و بنا بر
القاء وساوس در قلوب بنی آدم پس هرگاه چنین حرکت برای
ابلیس مسلم شود پس وای بر عقلی که در تسلیم آن متامل شود و جهة بهترین
خلق خدا و افضل ترین رسل و انبیا مخفی نماند بعد بیان این دلائل
ثلاثه بعقل سلیم خود راقم می نگارد و جواب نفس میدهد با اینکه
او تعالی شانه در وقت طلب فرمودن حبیب خود بمعراج آسمانی
و رسانیدنش بعرش برین و مشرف گردانیدنش بقرب خویشتن
اگر عالم را از جمیع تغیّرات و تصرّفات تا مدت ایاب و ذهاب او ساکن

ومعطل فرموده باشد و در انظار خلایق و مکوّنات[1] عالم هیچ

تغیری و انصرافی[2] بظهور و وضوح نرسانیده باشد چنانچه تا زمان

خوابیدن اصحاب کهف که مدّت صدسال کمابیش در درهٔ کوه

خوابیدند هیچگونه تغیری وانصرافی در حال آنها بوقوع نیامد اگر همین

قیاس درین مدّت اسرای[3] حبیب یزدانی بمعراج آسمانی تغیری و

انصرافی در جمیع احوال خلایق واوضاع زمان و زمانیان و گردش و انقلاب

سپهر وستارگان بوقوع نیامد چگونه عقل عاقل از تجویز آن انکار و ابا

تواند کرد وهم ازینجاست که در اثنائی این فکر جواب بخیال و

خاطرم گذشته که شاید وقوع معراج در لیالی قدر بوده باشد مگر چون

بر ینمعنی دلیلی نقل هم ضروری بود در کتب عدید[4] تفحص و تلاش گردید

تا اینکه در حدیقهٔ سلطانیه تصنیف علیین مکان سیّد العلما اعلی الله مقامه

[1] مکونات ای موجودات

[2] انصراف بازگشتن از حالی بحالی

[3] اسری یعنی سیر کنانیدن

[4] کتب عدید یعنی کتاب بسیار

در جلد نبوّت بمقام معجزهٔ معراج دیدم که از بعض روایات وقوع معراج در شب قدر ثابت میفرمایند و پر ظاهر که از سورهٔ قدر بهتر بودن لیلة القدر از هزار شب پیداست پس ثابت میشود که زمانه هزار شب و روز برای معراج حضرت رسالت پناه منقضی شد و سکون و قرار زمان و زمانیان از تغیر و انصراف و تعطّل از سزا و جزا گردید و این نیز یکی از معجزهٔ خیر الانبیا باید شمرد و شب معراج بهتر از هزار شب شد فصل

واضح باد که اعتقاد بعضی طائفهٔ اهل اسلام آنست که معراج آنحضرت جسمانی نبوده است بلکه روحانی بوده است چنانکه گفته است فخر الدین رازی در تفسیر خود بدین عبارت وَاٰخَرُوْنَ قَالُوْا اِنَّمَا اُسْرِیَ بِرُوْحِهٖ حکی عن محمد بن جریر الطبری فی تفسیره عن حذیفة انه قال ذلک القول رؤیا وانه ما فقد جسد رسول اللّٰه وانما اسری بروحه وحکی هذا

عن عایشه و معاویه فقط ترجمه‌اش اینست که قلیلی از طایفهٔ اسلام قائل اند
بانیکه که معراج آنحضرت نبود مگر بروح آنحضرت و حکایت کرده شده است
از محمد بن جریر طبری در تفسیر آن از حذیفه انیکه گفت حذیفه این سر بخواب
بود و جسد رسول الله صلی الله علیه و آله از بستر مبارک گم نه شده
و معراج بروح بوده است و حکایت شده است همین قول از عایشه
و معاویه انتهی ترجمه هر چند درین مقام خاطر راقم پیچ و تاب بسیار میخورد و
دل برین قول می سوزد فاما زیاده برین نمیگویم که روایتی که از
عایشه و معاویه منقول باشد چرا چنین نباشد سوال نفس
سبحان الله این قائلین بی شعور و ادراک و ناقلین افاک
که بچنین عقیده گرویده و حق را پوشیده اند آیا در بارهٔ الهام و
وحی و القا عموما چه میگویند و در وجود ذیجود روح مقدسهٔ نبوی

در عالم ارواح چه میفرمایند که هزاران سال قبل وجود آدم علی نبینا
وعلیه السلام بالای عرش برین و قرب حجاب قدس رب العالمین
اشتغال بعبادت کردن داشت واین معنی از احادیث
متواتره در جمیع فرق اسلامیه ثابت ولایح باشد پس اگر اسری و معراج
از همین قبیل بود که صرف روح مبارک به سیر عرش برین رفته و جسد
اقدس از بستر مبارکش مفقود نه شده پس فرق در عموم وحی والهام
والقا و رویائی صادقه آن مخبر صادق و درمیان این معراج چیست
که او تعالی شانه در قرآن مجید بآن اخبار فرموده و از معجزات باهرات
آن مفخر موجودات گردانیده میفرماید سبحان الذی اسری
بعبده لیلاً پس چگونه از عبد مراد و مقصود فقط روح مبارک
آنحضرت تواند شد و کدام فخر و مباهات از معراج کذائیه روحانیه

تبیین نسبتی جمیع

بذات مقدسه نبوی بظهور پیوسته که قبل ازین حاصل و واصل
باآنحضرت نبوده است آری شرف وافتخار و سرمایهٔ تفاخر میشمار
همان عقیدهٔ صحیحهٔ امامیهٔ اثنا عشریه است بمعراج جسمانی تا بهر مقامی
که آن حضرت تشریف برد باهمان جسد مبارک عنصری ولباس بدنی
ونعلین چرمی بوده است وجبرئیل از حد خود قدم فراپیش گذاشتن
نتوانست درین مقام اگر ببانگ بلند گویم که نعلین پای مبارک آنحضرت
برتر و فزون تر در منزلت و مرتبه از جبرئیل بود لا والله غلط نگفته باشم و حق را
نه نهفته باشم چنانچه شاعری عدیل از زبان جبرئیل گوید شعر

اگر یک سر موی برتر پرم　　فروغ تجلی بسوزد پرم

فصل جواب موقوف بر عقل قائلین مخالف عن الحق الیقین

اشاعرهٔ اهل سنت را اعتقاد جازم آنست که کلام الهی قدیم است

جازم
مضبوط

و او تعالی شانهٗ از ازل متکلّم بوده است چنانکه عالم بوده است
و درین معنی مباحث عظیمه در علم کلام وارد شده و در وجه تسمیه علم کلام منقول نموده اند
که اوّل مباحث که فیما بین اعتقادات مسلمانان در اصول دین بوقوع آمد
کلام در کلام الٰهی و متکلّم بودن او تعالیٰ شانه بوده است لهذا این
علم را بعلم کلام موسوم ساختند چه فرقهٔ اشاعرهٔ اهل سنت کلام را
قدیم می گفتند و امامیه و نیز معتزله قائل بحدوث آن بوده اند و زیاده
بسط و توضیح این مقام متعلق است بکتب مبسوطه کلامیه سوال بنفس
اگر تسلیم نموده شود قول به قدیم بودن کلام الٰهی چنانکه اهل سنت را
اعتقاد بآنست پس میگوئیم که خلق و وجود کلام بعد ظهور خلق و حدوث
حوادث متعلق بامر و نهی و وعد و وعید و ترغیب و ترهیب و انفاذ
حکم و قضا نسبت آنها و مثل ذالک وقتاً فوقتاً می باشد و در صورت نبودن

ترغیب و ترهیب

مخاطب صحیح وجود کلام و متکلم بودن او تعالی شانہ معنی ندارد
بلکہ فعل عبث و بیفائدہ متصور می تواند شد و صدور
عبث و قبیح نسبت بذات مقدسہ الٰہی جائز و روانیست جواب
موقوف بر عقل مخالفین قائلین بقدم کلام رب العالمین فقط
سوال نفس حق تعالیٰ در قران مجید و حمید در سورۂ اعراف
جزو ۸ رکوع ۱۴ میفرماید ان ربکم اللہ الذی خلق السمٰوات
والارض فی ستۃ ایام و در سورۂ یٰسین در جزو ۲۳
میفرماید انما امرہ اذا اراد شیأا ان یقول لہ کن
فیکون پس پیدا کردن ہر شی بمجرد ارشاد کن و
خلق فرمودن زمین و آسمان در مدت شش روز علی الظاہر
اختلاف معنوی دارد صورت موافقت درین ہر دو صورت چیست

جواب عقل در ارشاد کن تعیین مدت خلق و وجود شی

نباشد چه ارشاد کن اشارت بامر و حکم آفرینش و خلق و انشای

چیز است هیچگونه معنی خلق به تعیین مدت از ان و هم از جمله ما بعدش

فیکون مستفاد و حاصل نمیشود پس متعاقب حکم و امر و اراده او تعالی

شانه که حاکم علی الاطلاق است اگر ماده خلقت آسمان و زمین فی الفور

قبول امر الٰهی نموده باشد و تکوین آن در شش روز انجام و اتمام

پذیرفته باشد هیچگونه منافاتی بامر کن فیکون نمی تواند شد

واللہ اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب وبعونه

تم الکتاب المستطاب

خدایا درین دهر ناپائدار	نمودم دلائل بخود استوار
سمیع و نگهدار دانم ترا	بوقت تعب چون نخوانم ترا

بمعنی پیدایش ۱۲

منافات ای مخالفت ۱۲

کسی نیست بهتر ز تو در جهان — پر از حرف وحدت زمین و زمان

ستاره بصد ضو ثناخوانِ تست — ید و کلک اختر گلستانِ تست

ز خیر و سعادات این یافتم — براه براهین بشتافتم

پیِ خوشه چینانِ باغ کرم — نمودم نشانِ هدایت علم

که این وحشیانِ سرِ مرز و بوم — نمایند بر شهدِ فکرم هجوم

زمین گستر ابی نیازی تراست — بهر نیک و بد پاکبازی تراست

جهان همچو خس شعله ذات شریف — کریم و رحیم و خبیر و لطیف

سرافگندگی را ز من کن قبول — طفیل نبیؐ و علیؑ و بتولؑ

امان ده ز رفتار دیو هوس — توئی عاصیان را نگهدار و بس

نه پامال حسرت شود کشتِ من — پر از نیکی ها کن دل زشتِ من

شده نوزده سال در غربتم — چو غربال گشته ز آفت تنم

هوای وطن میل باشد بعید مثال مه عمر و رخ یوم عید

به تنگی بسر برده اوقات هست غم و رنجش و درد و آفات هست

شکسته مکانات بهر عیال تویی حافظ جان هر خورد سال

من از دخت های جوان شرمگین تو حافظ پی عصمت و جان و دین

ندارم من این گونه زر بی نیاز که از کار آنها شوم سرباز

زیک مرحمت دو جهان بهر من بیایند زیر قدم ذو المنن

سروش خوشی را هم آواز ساز در رزق بر روی من باز ساز

بری کن ز عیب جهان طینتم مداوای امراض کن با کرم

الهی تو خالق برای جهان برایم بکن صورت خوش عیان

نداریم غیر از تو ای دادگر بحق محمدؐ به سویم نگر

به تردید احمال و اثقال وزر بجاه علی کن به سویم نظر

برای مداوای جان ملول — نظرکن بحالم بحق بتول

پی رفعت شاه بدر و حنین — برای حسن از برای حسین

براوج شهامت مرا کن مکین — پی عابد و سیّد السّاجدین

بدنیا بداری مرا نیک نام — پی سیّد پاک باقر امام

بحرمت بداری مرا خوش کلام — پی جعفر صادق نیک نام

بموسای کاظمؑ بجاه رضاؑ — عطا کن باختر رخ مرتبا

زبهر تقیؑ و نقیؑ عسکری — بمهدیؑ هادی عطا کن خوشی

منم پرگناه و توی بی نیاز — منم گمرکار و توئی کارساز

منم ذرّه و مهر عالم توئی — منم غم خور و خالق غم توئی

ز تقسیم غم دست کوتاه کن — تو این کوه بدبار را کاه کن

دعا می نمایم قبول از تو باد — مراعات جمله حصول از تو باد

صد آمین صد آمین صد آمین خدا — بده مدّعا مدّعا مدّعا

قطعهٔ تاریخ طبع مباحثهٔ بین النفس والعقل از مرزا مسیتا عیش

ای خوش شاه ذهن و ذکای اختر گردون سریر
بادشاه عقل پیر اشهر یار ارجمند

آسمان پیما تخیل او چو وهم هندسی
فلسفی پیشش بعجز علم حکمت کاربند

فکر او از بهر نفس معنی برتر روان
آفتاب عقل او چون رتبهٔ عیسی بلند

سهم تخییلش برای مرغ نظم و عقاب
بندشش بهر گلوی آهوی مضمون کمند

بدر مشعل وار بزم طبع او خادم ظهیر
پیش او ناقص کمال نکته پرداز خجند

اندرین دوران کتاب مستطاب لاجواب
ریخت از کلک گهر افشان که از فیضش شدند

ده عقول و نه سپهر و هشت گلشن هفت بحر
شش جهات و پنج حس و اربع عناصر بهره‌مند

باد تا دور رشتهٔ روح و تا ذو لوح آفتاب
شاه یکتا و کتاب از چشم بد بین بی گزند

وز ره شهوار انیست از برای نفس پاک
وز ره تنبیه عقل از بهر نفس خود پسند

سال طبعش نذر آورده بدین سان کلک عیش
بحث عقل و نفس و نفس مدعا با یاد بند

سنه ۱۲۹۱ھ

کتب خانہ جامعہ عثمانیہ

۱۔ اراکین مجلس اعلیٰ، مجلس نظامت، مجلس انتظامی [illegible] ایک وقت میں پانچ کتابیں اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

۲۔ اساتذہ جامعہ عثمانیہ و صدور شعبہ جات ایک وقت میں دس کتابیں اپنے پاس رکھ سکیں گے۔ [illegible]

اراکین دار الترجمہ ترجمہ شدہ دو کتابیں [illegible]

۳۔ طلبا ایم اے، ایل ایل بی اپنے پاس رکھ سکیں گے [illegible] طلبہ سے بحساب

[illegible] کتابیں [illegible] اپنے پاس رکھ سکیں گے۔ [illegible]

۴۔ مدت مقررہ پر کتابیں واپس نہ لیا جائیگا [illegible] جاری کی جا سکیں گی مگر اس غرض

ایک آنہ یومیہ فی کتاب [illegible] لازم ہے۔

۵۔ [illegible] کتاب [illegible] ہو جائیں تو [illegible]

۶۔ کتابوں پر کسی قسم کا نشان یا حاشیہ نہ لگایا جائے۔

۷۔ قلمی نسخے اور حوالے کی کتابیں جاری نہ کی جا سکیں گی فقط